

در همه احوال مشاهد حق افعال او باشد نه مشاهد خود و افعال خود یعنی مشاهده
که عارفین مخلوقی آن بود که حق عز و علا که تجردی کسب شد قوی تر بود و با حق
پرسیدند که که در حق است که عارفان را دل بدو رسد گفت تجرد بعد از این افتاد
بعد از این اتصال بعد از این تجرد لول احوال حق باشد که با وی کرده است و
نمیتواند که با او داده است شکر خود را برابر نعمتهای او نداند و بداند که حق تعالی او را
بر شکر آن نعمتها مطالب میکند و اگر شکر کند آن شکر نعمتی دیگر است که برده
شکر دیگر واجب میشود و افعال خود را حقیر تر و خفیه تر از آن داند که با افعال خود
مقابل شود و معجزه ادای آن بر خود واجب داند و مختلف از آن روانه دارد
در حقیقت دوم بر تبت در پیاپی آن توحید که فهم در غفلت قدر و هیبت و اجلال حق
عز و علا کم شود و عقل نقصان یابد و گفت اندر پیش توحید پیاپی از عاقبت فکر
در و کم کرد و از آن بعضی نیز که بر رسید که عارف را وقت باشد گفت نه
بر رسید که هر آنجا شد گفت از بهر آنکه وقت فرجه است که شفیق گریست کند
و معرفت امواج است که عارف را پویشاند و بر او و فرزند و شمع حق کند
و وقت عارف پیاپی و منظم باشد تا که گفت عارف آن بود که علم او حال
او باشد و در حرکات مغلوب بود و جبر را بر رسیدند از عارف گفت لول الله
لوی آنای یعنی آب در هر ظرف که باشد لول آن ظرف گیرد یعنی احوال مختلف
باشد از بهر آنکه او در هر حال که باشد با ولی و اسم مصروفند و او در هر حال که
پیش آید او را اولی و اسم اختیار کند از بهر آن گفت اندک عارف فرزند
باشد و از لول بر رسیدند از عارف گفت اینجا بود و رفت یعنی او را در دو

یک حال شرفی دید از هر آنکه غیر او را از حال بحال میکرد و اندر سهریل گفت
 اول مقام معرفت آنست که بنده را بقیستی و همند در سر که اعضا و جوارح
 او بهر آن پیاده و تکیه و جوارح او بیدار کنند که بدان از دنیا سلامت خلاص
 یابد و در دل او حیرتی بیدار کنند که بدان در آخرت فوز و طغری یابد و بر سر
 گفته است که عارف آنست که هر چه وجود کند تواند کرد که از دل می پشجانه و بجا
 بجای آرد و حیثیت آنجا از می پشجانه و بجا یابد و رسید به است بشناسد و در حق
 او از اسوی باور جل و عسلاد است کرد و قال الله سبحانه و تعالی اعلینم فیض
 من النور فی عسلاد فی این الشاید که معنی می عوفو من الحق و واجب ان
 و بگویم های خداوند جل و علا بود چون ایش ترا بخود خوانند و از میان خلق برگزیده
 چنانکه این کتب گفت چن قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی
 امرنی ان اقرأ علیک انی گفت یا رسول الله او کزنت هتاک یعنی ذکر من رفت
 آنجا یعنی در حضرت حق عز و علا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بلی من کزنت
 و در خود میج حال عریف که در مقابل آن یاد کردن در آن و نه شکری که در برابر آن
 نعمت آید و نه ذکری چنانچه لایق آنحضرت بود چون از سمب باز ماند و در
 عز آمد و بگریست فقال الی الله علیه و سلم طارئة اعیبت فانیزم آورا با است
 غیبت فرمود و امر کرد او دایر طارئة آن و تبریح عمل و طاعت غیر از آن
 دلالت نفوذ و التعلیل رسیدند از عارف گفت او مردی بود که با خلق
 بود و از ایشان جدا بود قیستی بظاهر بایشان باشد و باطن از ایشان
 طیب بود سهریل گفت اهل معرفت بخدای پشجانه اصحاب اوافند بر فوک

بسیار کم است از این مقام بر داشت و بر هر دو کون مشرف گردانیده و موفقت
بکس و ملکوت ایشان را بر امت فرمود و طریق اهل باطن کم دیدن و کم زدن و کم
و افتخار است و در تصور اعمال و شایسته و نقصان اعمال و وجود بشریت و غیر
چنان منفی نکرد و که بدیدن تصویر یکی از حکمتها که بنابر آن ذلت بر انبیا علیهم السلام
گذرانیده اند آن بوده و حقیقت استغفار آنست که از وجود بشریت بود و که اصل
کنان است بعد از آنکه وجود بشریت را بشناسد و علم و بقای آنرا و خود را بداند
و آن علم و در ماندگی از سر تعزیه در حضرت محمدت بناله تا حقیقت استغفار و یاد در
گذرانیدن تصویر بر اهل الله صحت نفی وجود بشریت ایشان است و اعتراف
موسی علیه السلام بر فضل علیه السلام که بجهت غیره شریعت بوده یکی از حکمتهای
وجود موسی بوده و مرشد علی الحقیقت جل ذکره هر یکی از دو پستان خود را بر نیست
حال او تربیت میفرماید و چون اولیای امت را از نسبت ولایت پسند المرسلین
صلی الله علیه و سلم بهره هست هر آینه از نسبت پیغمبر آن و یک علیهم السلام نیز بهره
بوده و اولیای امت را بهره از علم لدنی به نسبت مشرب حضرت علی علیه السلام
و نسبت استیلا و از روحانیت او اگر چه اولیا علیهم السلام بواسطه صورت جسمانی
وقت باشد که فاضل باشند از استیلا و اولیای امت را اقتباس از انوار استیلا
روحانیت یعنی از انبیا علیهم السلام و استیلا و باطنی او از روح ان بنی منافی نیست
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نیست زیرا که خدا انبیا مقبسان انوار حقیقت
از شکات بنوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و استیلا از باطن مقدس
صلی الله علیه و سلم و آن روح محمد در تحت احاطه روحانیت او و باطن علم لدنی است

اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی بواسطه معلوم و مفهوم کرده و آن عظم را
 بنور ذات و صفات حضرت عزت تعلق پاشد آن علم را حق سبحانه و تعالی از
 عالم غیب در دل ایشان در اندازد و این عظم بشهادت وجود ذوق بود
 بدالات عقل و نقل و در دقتی بود که نور حقیقت ظهور کند و مباحث دل گردد بحجاب
 صفات بشریت و لوح دل از نقوش علوم دو حافی و عفتی و سمعی و حسی بکل صافی
 شده باشد و پیغمبر از وجود بشریت برآمده باشد و از لدن خویش بلدن حضرت
 حق رسیده و آنان حضرت در معرفت ذات و صفات او جل ذکره ابرار کس
 و تم کلمات توانستند بلکه طریق پرورشش مریدان از راه مجاهدت و دیانت
 طریق پهلویان بود و تجذبت در ایشان و حرمت ایشان طریق ابو صلیح قضاگر کش
 اهل علمت بود و پرورشش طالبان بر اقیق باطن طریق جنیدیان بود و
 هو جنید بن محمد رحمه الله و جمله محققان مجاهدت اثبات کرده اند و مراد از اسباب
 مشاهدت گفته و سهل بن عبد الله رحمه الله مجاهدت را علت مشاهدت گفت
 و مراد طلب را در کار حق تاثیر عظیم نهاده و ندانگانی دنیا را در طلب فضل نهاده
 معنی در حصول مراد دیگران گویند که وصول حق را پس سبحان علت نباشد که هر که بحق
 رسد بفضل پس فضل را با فضل چه کار بود پس مجاهدت تمهید بر است
 حقیقت قرب را برزگان گفته اند تا صدق مجاهدت نباشد صفای سر نباشد
 و تا صفای سر نباشد محبت اشارت نباشد هر که اندر ظلمت نگر دگاه خطا پند و گناه
 غمناک و هر که اندر صنیاع نگر دهم صفا پند و صدق مجاهدت نتوان الا بعلم و این
 دلیل است بر آنکه صوفی حقیقت آن باشد که عالمترین اهل عصر باشد و علم آن علم

التوحيد فليس الا بتجاوز فوقها علم الله تعالى و فوق ذل كل علم عليم و علم التوحيد اول منها
المعلوم و معلوم هذه الشاهدات و ظهور هذه الاقوال و اقربها الى الحق جمهور اهل
طائفة كثره انك ايمان قولست و عمل و نيت و نيت تصديقست از امام عز و جوار
رضي الله عنه روایت کرده اند و لوازم بدان خویشش رضی الله عنهم نیز رسول صلی الله
عليه و سلم قال لا ايمان اقرار بالظن ان تصديق بالقلب و عمل بالامكان گفته اند
اصل ايمان اقرار است بر زبان با تصديق دل و نيت او ادای فرايض است و
ايمان در ظاهر است و باطن ايمان در باطن شئ واحد است و آن در دست و ايمان
ظاهر است و مختلفه اند و اجماع کرده اند که واجب ايمان در ظاهر بخون و جوب ايمانست
در باطن و ايمان من حيث الظاهر و جزو است اقرار بر زبان و عمل بامر الله و بجهان که
ايمان درست که باطن تعلی و ارد بعد دل بود که هر چنگی باطن نبود ايمان نبود ايمان ظاهر
هم باید که بعد اجزا باشد یعنی اقرار بر زبان و عمل بامر الله و الا درست نباشد و بعد
مصاب این قول عمل بامر الله ايمان بود و نیت که قطب جمع ايمان از ظاهر عمل است و نیت
باقرار بر زبان چنانکه تصدیق عالم است بر جمیع باطن را و گفته اند که ايمان قابل زیاده
و نقصان بود خیر و کمال هم الله و غیر ایشان از متقدمان رحمهم الله گفته اند که تصدیق
قابل زیادت بود اما قابل نقصان نباشد و نقصان ايمان خروج بود از ايمان بر آي
انکه ايمان تصدیقست با اختیار حق تعالی و موافقه او و نقصان در تصدیق با جبار و موافقه
من پس جاز و مکاشف بود و در آن شک در آن کفر باشد اما زیادت ايمان از حجت قوه
اما اقرار بر زبان قابل زیادت و نقصان نبود اما عمل بامر الله قابل زیادت و نقصان

رہنما

قایم از ایشان گفت اند که مؤمن اسم خدا و هر چه بجا داد است قال الله سبحانه
 و السلام المؤمن للمؤمن و المؤمنات للمؤمنات و یا ایمان ایمن که داند از عذاب خود و مؤمن
 چون بنیان اقرار آرد و بدل تصدیق کند و فرایض را بجای آرد و از منیبات دور شود
 از عذاب فدای ایمان گردد و هر کس که هیچ یوینها یعنی تصدیق بدل و استعجاب
 زبان و ادای فرایض بجای نیارد و آتشش فله بماند هر کس که بدل تصدیق کند
 و بنیان اقرار آرد و عمل غیر ایض تغییر کند جایز بود که مندرک بود غیر فله پس این کسها
 که بدل تصدیق کرده و بنیان اقرار آرد و در قیام و فرایض مقصر است اینست
 از غلوه اما از عذاب ایمان نیست پس ایمان اونا نقص بود نه کامل و انگیزش که
 بیشتر اید ایمان بجای آرد و ایمان او تمام و کامل پس از پنجا لازم آید که
 نشان امن از نقصان ایمان بود و تمامی امن از تمامی ایمان باشد و صلوات الله
 و علیهم ایمان انگیزش که و ادای واجب تغییر نماید یعنی ضعیف نیست کرد و گفت و ذاک
 الضعیف الایمان و انگیزی بود که مستحکم را پند بیاطن آنرا انکار کند اما بظاهر منع
 شود که پس رسول الله صلی الله علیه و سلم خبر داد که ایمان بیاطن دون ظاهر ایمان
 ضعیف است و ایمان ظاهر و بیاطن را وصف کرد بکماله قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم اکثر المؤمنین ایمان اچسبندم اخلاق و اخلاق و ظاهر باشد و در بیاطن پس
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ایمان کامل آن باشد که ظاهر و بیاطن مؤمن را فرو گیرد
 و هر ایمان که ظاهر و بیاطن را فرو نگیرد و عمل متعارف آن بنود ضعیف بود و بعضی گویند
 که زیادت ایمان و نقصان آن از جهت صفت بنود از جهت عین زیادت ایمان و نقصان
 ایمان قوت عین بود و نقصان او همچنین از نقصان صفت بنود از نقصان عین

حسن

مسلم

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل من الرجال كثر ولم يكل من النساء
برج ولم يكن نقصان في النساء من جهة احيائهن ولكن من جهة صفتهن
ايضا بنقصان العقل والدين نقصانهم زنا نكاح من جهة عيبتن بود وكن صفتهن
بود ونيار رسول صلى الله عليه وسلم اينان را وصف كرد بنقصان عقل ودين
وگفت كه نقصان دين اينان آنست كه در ايام حيض ترك نماز و روزه ميكنند
و ترك كنيس كه محل اركان نماز ايمان بگيرد و ايمان را سپردن بكنيس بزرگان
بر سپيدند از ايمان گفت ايمان از حق تعالى نه زايده شود و نقصان دارا ايمان زايده
كرد و ايمان ناقص نشود و از غير اينان هم زايده كرد و هم ناقص مكني قول او كه ايمان
از حق قابل زيادت و نقصان نبود آنست كه ايمان صفت حق سبحانه و آو
سبحانه بدان موصوفت در كتاب اسلام المؤمنين المؤمنين وصفات حق تعالى را
زيادت و نقصان وصف شوند كه و شايد كه از ايمان مراد بشيئي بود كه
از او مرنده ما تقدير كرده است و آن قسمت از او در وقت ظهور نه زيادت كرده
و نه نقصان پذيرد اما زيادتي ايمان ايمان عظيم اسلام براي آنكه ايمان عظيم اسلام
در مقام مزيدند از حق تعالى از جهت قوه و عيشين و مشاهدات احوال غيب قوله
و كذا كلف نرى ابراهيم مكوت السموات و الارض و يلكون من المؤمنين اما ايمان
مؤمنان زيادت شود بسبب قوه و عيشين و باطن بسبب تعبير در ايمان و
نوافل و از كتاب مناسي در فروع ايمان نقصان بديد آيد و چون ايمان عظيم اسلام
مضمونند از از كتاب مناسي و محفوظند در ادای ايمان از تعبير پس بر صفت
صفات اينان نقصان وصف شوند كه در بعضي از مناسي گفت كه ايمان

چهار است تو مید پند و گوهری قطع و حال بی نیست و در هر وقت معنی حال بی نیست
 آنست که هیچ معنای و حالی بخند تر از حال و مقام خود را وصف کند الا و مستی که بر او
 نمودن است شود و حال او گردد و معنی و معنی آنست که ایمان مشاهده حضرت
 خداوند سبحان باشد و مستی کردن و توفیق بعضی گفت اندک هر کس که ایمان آورد
 بود و در کون نظر کند آید که نظر در کون و مایه ای حق از خصامت عت بود و خواست
 حجت از وقت مسرفت باشد بعضی گفت اندک هر کس که ایمان توفیق خداوند سبحان
 باشد و ثمره او میا اود سبحان معنی در ظاهر و باطن مؤمن هیچ چیز بزرگتر از حق تبارک
 تعالی نبود و تا هیچ چیز از او شرم ندارد بعضی گفت اندک هر کس که ایمان بود که صدر او شرف
 بود نور اسلام و قلب او منیب بود یا خداوند خویش و فراد او شاه بود رب
 او بیش از اسمی القی بود در رب خود متعوض بود و در قرب او محترق بود و در قرب او
 از هم جدا و فریاد کن و نالان بود بعضی گفت اندک ایمان بخداوند سبحان باشد
 الوهیت حاصل شود ابوالقاسم جسد است است گفت ایمان آنست که باطن بنده از هر
 چیز که او را از حق باز کرد اندک تر از آن شود و هر چه که او را بخی رساند و بظفر او متصل
 که اندک تامل بود و منقاد او گردد و هر کس که هر خود این معنی باید بداند که او مؤمنست
 و باید که ترک مخالفت و قطع موافق عصمت غایت و توفیق او پسینی نه عمل فعل
 خود در این موافقات و آنچه تراید ان امر کرده است است او پسینی نه عمل قدرت خود
 چون هر چه تراید ان امر کرده اند متیام نیایی و آنرا بجای آری و از هر چه ترانگی که اند
 قرآن در شوی و اجتناب نیایی و مجموع باشی سیال است سبحان و همچنین فرمود که حق و است
 مؤمن متوجه و این و مستی و است هد که هیچ نوزده از ذرات و هر مؤمن با او حق

و توفیق

کنی
 و هر که قطع نظر از ایشان موافقات
 و ترک مخالفت مجموع باشد با حق

منها

باین باشد و همچنین فرمود که هر کس که با چیزی که غیر حق باشد در سازد و بدای باز
 ماند و ایا او را پر کند و متعصبی که او اند و هر کس که به او را از حق باز و ولود و از
 بی شوائب و مستحبات نفس پرود از حق محروم ماند و دولت قرب و مسافرت و
 بدان حضرت از وفات شود و درای آن می پس بماند و کما بتدکاز امر که دیگر بر عقود
 وجود در خاطر و نظرسازی و فرمود قوله عز وجل یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله
 الله صلیه وسلم الشکر اخفی فی امتی من ذی سب النمل علی المعصی فی عین الله
 وقال ایها الذین آمنوا علیه وسلم تعیس عبد الله تعیس عبد الله تعیس عبد الله
 تعیس عبد الله تعیس عبد الله تعیس عبد الله تعیس عبد الله تعیس عبد الله
 آنست که دعوت خداوند را پس بماند و وجود خود را بجا بیاورد کفی جان کنج مع حضوری
 فرقه از ان پس خلف نباشد و باید که هر خاطر که سرتر یک طریقه العین از حق باز و ولود و از
 تو مخدوف و منقطع باشد تا شایسته بماند هر چه در آن حق است و غایب باشی
 از چیزی که از ان حقست و از نبی دیگر هم از وی سوال کردند از ایمان گفت ایمان که
 ایمان صند و لا ترک تکلیف زیرا که خدا ایدان نیست با بود و ترک تکلیف محبت
 هر که ایمان یا ایها الذین آمنوا تعیس ای اهل صفوت و معرفت و ای اهل قربت و
 مشاهدت صفوت و تعیس ایمانست و معرفت پنجه صفوت و قربت پنجه معرفت
 و مشاهدت پنجه قربت بعضی گفته اند که ایمان و اسلام یکست و بعضی میان
 ایشان فرق کرده اند که ایمان خاصست و اسلام عام بعضی گفته اند که ایمان محبت
 و اعتقاد و اسلام خضوع است و اعتقاد و بعضی گفته اند که اسلام تعیس ایمانست
 و ایمان تصدیق اسلام و بعضی گفته اند که توحید پست است و ای آنست که بنده و

الصفار
اسم

تعیس هلاک
خمس کلمه چهار سوره
هر دو سر علم شراح

منها

تعالی را شریک کند از او یک خلق و معرفت بر است یعنی یکی و آن آنست که
 می نمایند مؤمن را عارف صفات خود کرده اند و ایمان عقد قلبست بگاه و داشتن
 مرد معرفت بر و اسلام آنست که بنده و ایمان شایسته حق بود و در هر چیز که خود ابدان
 مطالب خواهد بود و اجتماع کرده اند که جمیع آنچه حق سبحانه و تعالی بر بندگان فرض کرده اند
 و رسول صلی الله علیه و سلم فرضی واجبست و حق لازم بر هر عاقل بالغ و متوجه و بعد از
 وجه پنجگانه را از ادبی از صدیق و ولی عارف و قهرم مختلف از ان یا تفریط و
 جلالت نیست و اگر چه با حق در است و اعسلی درجات و اشرف مقامات و ارفع
 منازل رسیده و بنده راجع معانی نیست که آداب شریعت از او پست شود و یا تقصیر
 به صلاح شود یا تیسرانی حلال گردد و یا جلالتی مرام یا فرضی از او پست شود یا غیری
 عقلی و غیری علت آن بود که مسلمانان بران اجتماع کرده باشند و حکمی از احکام
 شریعت دران آمده بود و هر گاه صافی تر و مرتبه عالی تر و مقام شریفتر اجتهاد
 نیادت تر و عمل او خاص تر و ترقی او بیشتر و اجتماع کرده اند که افعال بنده و سبب سعادت
 و شقاوت او گردد و سعادت و شقاوت در ازل بحسبیت محاسبه شده داده اند
 بر ایشان نوشته چنانکه در حدیث آمده است قال عبد الله بن عمر رضی الله عنه
 رسول الله صلی الله علیه و سلم هذا کتاب من رب العالمین فی اسماء اهل الجنة و
 اسماء ابائهم و قبایلهم ثم اجعل علی اخرهم فلا یزاد فیهم و لا ینقص منهم ابدا و کذا لک قال
 اهل النار و قال السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه و اجتماع
 کرده اند بر آنکه افعال عباد موجب ثواب و عقاب بنده نشود از روی استحقاق
 بلکه از روی عدل و فضل او سبحانه و تعالی از جهت آنکه بر نفس خود ثواب و عقاب

واجب کرده است م
 جتم استوار کردن کار و حکم کردن
 و واجب کردن کار صراح

مقدمه

و حال واجب گردانید و است و اجماع کرده اند که نیم بهشت کسی را باشد که در
انزل از حضرت حق پس حیات و تعالی پس و نیکویی برای او تقدیر رفته بود و ملائکه
و مذهب و دوزخ کسی را بود که در ازل از حق پس حیات و تعالی نصیب او شقاوت
آمده باشد بی خلق نیست که فرمود و هو لا فی الجنة و لا ابلی و هو لا فی النار و لا ابلی
و ملائکه پس حیات و تقدیر از او جملتم کثیر من الجن و الا انفس و قال ان کلین پس حیات
و هم من الانفس او یک منها بعد و و گفت اندک افعال عباد علامت و آثار است
بر آنچه در ازل رفته است از حق تعالی برای ایشان که قال علیه السلام اعلموا
کل من علی خلق از حیات گفت است طاعت درین جهان بهشت رقت بند و را
بر آنچه او را از حق تعالی در ازل رفته است از سعادت دیگری گفته است که عبادات
عمل و زیور ظاهر بنده است و حق تعالی تعطیل جوارح از عمل رواند از و تقدیر پس
کنانی گفته است که اعمال و عبادات کسوت و لباس بود و نیست چنین هر کس
حق پس حیات و تعالی او را در وقت قسمت دو کرد و این کسوت از هر دو برگزیده
انگشس را که نزدیک آورد و ایم برپسیر آن بود بر این اعمال و این کسوت را در
برگزیده و مع ذلک الشاق کرده اند بر آنکه حق تعالی بر اعمال ثواب دهد و عقاب
کند برای آنکه بر عمل صایع و عده داده است و بر عمل غیر صایع و عید کرده است و هر
فرموده است بجای آنکه زیر آنکه او صادق است و خبر او صدق و گفت اند که برنده
بندل مجود است بر آنچه او را تکلیف کرده اند و قیام نمودن بر آنچه او را امر کرده اند
تا بعد از تکلیف و بعد از قیام بدان و وفا نمودن بر آن بشايدات هر یک آید و شرف
روی نماید چنانکه در حدیث آمده است من عمل بما علم یسلم و علی الله علم ما لم یعلم و قال

الله تعالی و الدین بایسد و ایضا اندر تنم بپسید و قال یا دینا الدین آمین و تقوا الله
ایضا بپسید و بایسد و ایضا بپسید لعلکم یظنون و یکی گفته است که روح معرفت بر
دل تو خد بایسد و ام تالور ایستنی معرفت را بر تو حق باشد و تو آنرا ادا کرده باشی
چنین گفت چنانچه الله که حق تعالی بجان معالیه که در بول بایسد گاه کرده است در
معالیه کند بکرم خود ایشا را بپایان فریده و بخت خود ایشا را امر کرد و بفضل خود ایشا را
و عده دله و بکرم خود زیاده کرد اندر هر کس که بپسید و احسان قدیم و فضل او مشهور
کرد او آید او را بر و سهیل گشت و هر کس که ملازمت امر او کرد و عده او را یافت
و هر کس که و عده او را پس بپسید یافت و بدین دولت رسید و لایه بپسید که برای
و عده زیادت کند سهیل گفت هر کس که یک طرفه العین از حق چشم بجا باند و عده
راه نیاید و سرگردان بماند من قاتل این براک بودا کل او قاتل فرات ایضا بپسید
ایضا فارسی گفت که تصوف ده رکن دارد بخرید تو حید فهم سماع حسیب عشرت ایشا
بشارت زک اختیار سحر عتبه و جد کشف از خود او کثرت اسفار ترکب کتاب مجیم
اظهار معنی بخرید و عده آنست که قاطر از تشبیه و تعطیل پاک و صافی بود و فهم سماع سینه
بالی شود و بیستم شهاب ایشا را تبیین بفری رله بپسید خود در ایشا را کند تا فضل
ایشا را یکی را بود و او را سر عتبه و جد یعنی سر او خالی و فارغ بود از آنجیب و جد او را
و کت آرد و در او انگر کند و بپسید و بپسید بود از آنجیب او را از سماع خود او حق منع کند
کشف از خود او یعنی و ایضا بحث کند از هر خاطری که بر خاطر او بگذرد و در باطن او در آید
و ایضا بحث او میکند تا بداند که حقیقت یا باطن اگر حق بود آنرا در عمل آرد و اگر باطن بود
کثرت اسفار یعنی در آفاق و اقطار عالم بنظر قدرت نظر کند و عجایب صنع حق را مشاهده

مجلس

مسئله اوله تعالى سيرة في الارض تعبت بنوم وفتنة بطلت كبريت و برای قطع این شبهه
و موقوفات و ریاضت نفس ترک اکتساب یعنی برای مطالبت کردن نفسش و شکل
و تحريم او خارج من حيث الملل لا من حيث العلم كما قال النسبي عليه السلام في الاموريات
من لعل التفتة تركه و بيان فقال كنهه يعني از مشايخ گفته اند كه خاطر بر چهار وجه بود
یا از رحمت بود یا از ملك بود یا از انجس بود یا از شیطان بود و خاطر را بنسبت به بود
مطالب را آن بی پسلی در دل فرآید و مجاذب دل گردد بحق و خاطر مكن بر طاعت و
عبادت تقوی و تهجد و محرم باشد بر بدو مجاذب دلی بود بعالم علوی و امور
و بعضی خاطر را بنسبت به انبات کرده اند و گفته اند علامت آن طریقت است بی اعتبار
و در آن مظهر میان خاطر ملک و روح دقیق باشد هر دو مظهر است خوانند و خاطر انسانی
و اعی بود بشهرت بران مطالب کند و مجاذب دل گردد و تهجد و آرایش دنیا
و خاطر شیطان مفرین و آید اینده مصیبت باشد و مجاذب دل بقدر و حید و غیره
از نه موانع و محرم دل گردد بعالم پسلی بر جمع روندگان لازم است شناخت
این خواطر و شناخت او موجب سعادت بود و ناشناخت آن موجب هلاکت
چه قبولی عبادت یا اخلاص شرط است و اخلاص بی شناخت این خواطر ممکن نشود
چون داعیه بر خاطر استولی شود اگر آن داعی حافی یا روحانی بود بر آن عمل باید کرد چون
در این اخلاص بود و اگر نفسانی و یا شیطان بود آن عمل باطل باشد از این دور باید
و بعضی گفته اند آنچه در دل مسند و آید از خواطر محموده بی اقراران عملی از بنده آزار دارد و گویند
آن از غلبه میل خواطر باشد از اولی و ثانی بود و آرد کام از حق باشد که او مسلم پس بود
اگر بود از خواطر برای آنكه خاطر مختل است بنوعی از خطاب یا بدایه متضمن معنی غلط

مجلس

باده وارد است با اختصاص بر آن نیست و علامه خبر از کفر آن بطین القلوب النفس
 و الباطن عنده و لایحترق قلبه اصلکنا من کالی بل یستسلم و یسترسل و یطلق سراح
 الشک و الريب در طریق حق و عا و پس اگر خاطری تشویش و هدا حصار و خیالی غلظت
 در شد تمیز است که مندرج شود و الا باید که پس فوبق نفس را بقوت بر نرزد چنانکه
 رطل جنی میراند گاجانی الحذیث و الاول را با زبان موافق گرداند و بزرگوار یا فقال بدل
 بشوئیل شود قدر دفع و ساء پس این فکر را اثری تمام است و تولید که برانی آنچه در باطن
 بکشد و جلد در جبهه دارد و اوله این بی اختیار بود و قرآن مواخذ و خود و او با خستیدار بود
 و در این مولف و شود و آن روی اول را حدیث نفس و میل طبع گویند و آن بدست وی
 نباشد و آن ذکر و اختیار بود آنست که دل حکم کند که آن گرد نیست یا دل قصد کند که
 آن کار بدین بر دو ماخوذ بود اگر چه بکشد و حسنی آنکه بدو ماخوذ بود آنست که دل
 وی متغی گرفت که در حضرت اکیت و عداقت و این شقاوت و نیست و عداوت
 دل در آنست که روی خود را از دنیا و غیر خدای بخندای سپمانه پیارد روی دل خود تمام
 خواست وی که در و علامه وی آنست که روی بر جبهه آورد وی بآن چیز نزدیک و محکم
 شود اگر خواست و قصد بکند بدینا و آنچه بوی تعلق داشته باشد علامه وی بدینا
 حکم تر شود و از آنچه بایست دوست دور تر شود و هر خاطری که از اندیشه غیر بدلی
 مودد گذرد تجانی باشد و آشی و بآن مقدار که آن خاطر بر سر مودد گذرد وی از حقیقت
 توحید محجوب باشد حقیقت توحید آن بود که بنده چون مکی باشد اندر جریان تصرف
 محکم سپمانه خالی از اختیار و لذت است خود و من بعد الله بن مسعود رضی الله عنهما از آن
 آنچه از اذاجاک فی صدد احکام حق و بعد من بکفره و بشغفه منه و ایم الله و شک ان لا یجودا

فكلب برآفتی که بنده را بظاهر برید آید آغاز آن از باطن افتد چون بنده بشناسد حق
 تعالی براه نبرد و از دل دور کند بظاهر از کفر میشتد و او اجبت خمس نگاه داشته
 تمکلا و بی نه چشمد و ناگفتی نگویید و نشنود و بر مشی لازم است که خاطر نگاه دارد
 قبول از هو اچس بشریت و هواس شیطنت نگاه دارد و تا میگوید بظاهر چیزی کند
 الا عمل شرعی بر دل چیزی کند و آلودار غیبی و خلط حق و حقیقت الشریک و الکفر
 الا عجاب عن الحق پس ماندنی باقی مرتبه کانی باقی شی کانی و حقیقت عجاب انطباع
 العتور الکونیه فی القلب لمانعه لقبول تجلی اللطائف چون صاحب دل شود و
 بواسطه فناء کثرت صفات نفیس و انحراف استاده و حده و عدالت دل تحقیق باید
 و یغلبت حکم و حده القلب قایما مقام ظهور آثار کثرة النفیس به ثم مع ذلک باید
 بحکم نشأت کانی در وی احکام کثرة نفیس غلبه ی باشد فرج اعیان الی ظهور آثار
 فیه حکم النشأة البزیه و کانی بلا حیس کم و حده مجوی قلبی بدوی غالب میشو و غلب
 علیه حکم التجلی الحاصل فی قلبه و یظهر فی ذلک التجلی با کانه و و قالا یغلب علیه
 احکام النفیس و لا احکام التجلی و یكون مع و حده قلب پس هرگاه که این پس
 در هر امری از امور الهی یا کونی بجزت برده است جل کرده توجه فایده تا حقیقت آن امر
 در وی آشکار شود پس در هر حال آن توجه خاص که تجلی بدوی غایب منضج حکم علیه آن
 لغز و افق ذلک التجلی متضمن طریقت الامر حاله ظهور و ضعف من آثار النفیس و حکم من
 احکامها و آن تجلی چون برسد آتی اثر نفیس را بقر پستملک گرداند پس حقیقت آن
 امر را بر دل آشکارا کند و یظهر ذلک الامر للقلب بقوة توجیه فی ضمن تجلی ربانی پس با
 نوعی از تدبیر غایب و اگر در حالت ظهور آن تجلی ربانی متصف با حکم ذلک الامر غالب میگردد

و عند الله على احكام كثرة النفیس قدرا
 و یصیر ظهور الامر و حده القلب
 من البشرة

تتم ان تعلق
 آویخته شدن به

وحدة حقيقي ما يشهد وحدة حقيقي سر وجودي وتجليات اوسيا كلك والكل
 ذو كبره انما نوعي انما تدرك في خزانة ايقافه ذلك التجلي في وقت خلق قلبه
 عن كل وصف الكلي او كوني في وقت لا يغلب عليه الحكم النفساني ولا الحكم
 التجلي ويكون السالك مع وحدة قلبه في سالك ان ظهور تجلي خاص بحكم وحدته
 وحدته السالك او بطلان انما نوعي لا منازله خزانة اوسيا كلك حقيقتا كوني امر را
 بطريق مناهله بجهنم حقيق معلوم كنهه باسبغ لال واسباب كلك باوام انما من
 بقايا الحكم كثره فيفسد بايقاضه فكلما ان يكون مستغلا بانسرك الخفي بحيث
 حيث وجوده الترس في قلبه وجوده المحبوب بضاف اليه الاثار فيلحق قلبه
 اليه الى اثاره مالي ذلك الالتفات اشارة بقوله سبحانه انما من عند الله
 من واصلها على علم لان له انما مستحقا لا اذ يتبعه سر وجوده من انما من
 انما واما سر في السالك اذ في تطلع الى الغير فبقدر ذلك التطلع اليه ينقطع عن
 تطلع سره الى محبوبه وينقطع عن وصله وقرينه انما من انما من انما من انما من
 انما هو فان واما كلك رجع من ضلال الالتفات الى انما من انما من انما من
 بكلمة سر من علم انما حقيقا في محرابه اصليا فاذا عرفته من انما من انما من
 من بقا كثره فيفسد الخفية بحيث يظهر وحدة قلبه وتجلي فيه حضرت محبوبه في وقت
 توحيد اعلی بصيرة واشتق عنه اثر اثار الغير ولكن مع ذلك انما من انما من انما من
 التلوة الى انفسه وحده وعقله فزال عنه ظهور الوحدة فظهر سره في نظام شهود
 كثره فيظرح لا شهود الغير بحيث يزدعم ويدعى ان هذا الغير ثابت فلم يثبت
 السالك في مقام التوحيد عالم انما من انما من انما من انما من انما من انما من
 مع

فيه

على علم

والالتفات

القدر

والامر العظيم الذي هو حقيقة التوحيد وشهوده من ذلت اليأس كماله في نفسه
 الاشهر والغير والغيرية والمغايرة بين المطلق والمقيد للصفات الى نفيس الشك
 حيث وعقل المتكبر كل حقيقة الخلقه فان كل منهم لم يدرك الاشياء وعندها
 الامتياز بالوجود مستقلا بالذات وكلا منهم اضاف الى كل وجود اختيار الوجود
 الاخر ونسب اليه صفات واحوالا بخلاف الصفات والاحوال المنسوبة الى الآخر
 هو ادعى الى الكل وجودا مستقلا بغير وجود غيره بغير محتاج ولا يتعلق بوجود سواه فلو
 من هذا عين الشك ونقص في شهود عيني التوحيد في حالة الكشف ظهر في
 التوحيد وحالة الاحتجاب ومن له هذا الشك كماله في شهود النفس المحسن
 العقل فلو عي عن اليأس في دعوى ان للغير والغيرية حقيقة وثباتا بحكم سيرة
 الاشياء من مقام الحقيقة وحضرت جمع الحجج في باطنه وقل هو غيب حبه
 وعقله يظهر له امر التوحيد وحقيقة في كل حال سيظهر في حالة الكشف في الشك
 ولثبت له يمكن في شهود حقيقة التوحيد في كل حال ووصول الى حقيقة التوحيد
 الكمالين العارفين علو صدين بالحققة ولا يقدر اليأس على ذلك الا بالاسرار
 هو يسر في مشقة بذلك الممر الذي هو من فحله عز وجل الذي جاءت به رسالة صلى
 عليه وسلم خافهم واقم حجة الله تعالى لا حجت ولا حجة بعد بعثت الى نبيه صفة
 لا غفلا فورا كشف على الشك الخفي ونظر الشك يفرق بينه وبين تجويزه وشهود
 الحقيقة مشروط بوحدة الحقيقة وانحلالها عن كثر الصفات وتعدد الجهات ليصل
 منها وبين الواحد النازل بها ويصل اليأس كماله بذكره في الكشف والوجدان في
 مقام المنازلة وهو مقام القرب والارتقاء الاثنية چون شبه الحق سبحانه وتعالى في

على السلام

کرد و حق خود را از مقام غریبت بکنده نزدیک شود و گویا در یک منزل
شده اند این را مستقام بنامند که گویند در حق تعالی عبادت از آنست مگر شود
و عجب دارد که اگر بنده بسبب مجاهده و ریاضت و دوام صفات ظاهر و باطن و
تجلی ظاهر و باطن تجلی نمود و بجز از مشاغل حسانی و علایق این جهانی و قطع
تعلق از دنیای صفات بشریت ظلالی از وی متبدل شود بصفتان غریب
رابطی که بجهان و کائنات منصرف گردد و گویند که بشنود و دیگر صفات
وی صریح باشد چنانکه در حدیث صحیح وارد است فی تعلق بولی میسر و بی
کمال تا زمان و دل و جان در تو حید یک رنگ و یکسان نشود و تو حید از موحید در
نیاید پس گفتند که بعد از آنکه صفات او قاتلست و آن جهان بود که
بنده نظر جز به مقام خویش ندارد و از خود تجاوز نکند و غیر خداوند تبارک
و تعالی باز نماند و غیر وقت و حال خود تعلق نیابد و این صفا گفتند که مستم الله
تصوف آنست که حال خود را بحق تعالی نشود و کمال او را متصرف در و حال خود
تعلق نیابد و این صفا گفتند که حق تعالی آنست که صفاتی که طلب او را فرج نکند
و طلب او را در تعجب نیندازد و چنانکه در تصوف چست گفت تصوف
پرستش است حق سبحانه و تعالی و آیین حق جز بقا و نفیس از کسب است و بقا
و نفیس روح و قیام بحق دست ندارد و شعلی برپسیدند که صفاتی را جز صفاتی
گفت از این که بقیت ان پس و وصف با نفوس ایشان باقی بود و اگر اند
پس و وصف در نفوس ایشان باقی نبود و آن پس بدیشان تعلق گرفت
و نه وصف کن حق بجا ایشان را در سوم فهمد و آمد اما حقیقه را من حیث الحقیقه

و طاعت
و آن جهانی

تیرسیم بود و وصفت فارسی گفت که چون در خواهر پسر بر دوای غلطی
 نویسنده غلطی کند نشود و بسط درین معنی است که نویسنده خود از حدان پس اینها
 لسان بر کمال بیان راجع کرده اما مقام و صفت موافق اظهار اینها کند و معلوم
 از خود بپایانده از ملاحظه آنرا که تحت صفات بلکه از خود نیز شش مشغول و بخوا
 کند بپیش مرجع او درین معنی است که با حسن و بکورت و خاموشی بود از هر نفسی و کمال
 کمال برین مقام اولی باشد از طلال پسند گفت که صفاتی که اطلاق اند در نزد این
 حق بوده و عیند که تباری که مشتمل تصوف مثل مرض برسام است در اول اینها
 و بهر که گفت و بعد از چند جمله ممکن شود در پیش و خاموشی معنی این سخن آنست که
 صوفی در اول حال از مقام خود بفرده و بهر حال سخن گوید تا بهر مقام که شرف
 آید بجهت و پیکت کرد و از توری بر پدیدند که تصوف است و گفت که تصوف نشود
 مقام است و اتصال بقوام از اخلاق ایشان بر پدیدند گفت و در غیر از اشار کرد و
 ایشان از عیند این کردن بقوله تعالی *وَالصَّادِقِينَ* و *وَالصَّادِقِينَ* و *وَالصَّادِقِينَ*
 معنی نشود مقام آنست که صوفی از حال خود سخن گوید و معنی که سخن گوید نه از حال و کمال
 بر باطن است یعنی از حال گوید و بهر حال معنی اتصال بقوام آنست که حال او احوال و حال
 خود از حال غیر نگاه دارد یعنی بیانی است و بیانی حال خود بود و کمال و ای غیر شش نباشد
 هر چند و عیند راه باطن را از نور او با غالی دارد و خطراتی رخت نیستی خود را بخاطر و تا
 و آنکه در او بود و باطن جای گرفته است و خطراتی را در وی جای نباشد و عیند
 خاطر آن میخواهیم که مشق از خطرات است بلکه ازین خاطر او توریست که از شجره که
 در حال حاکم وقت کشته باشد و خطرات است از ده هزار و قیقه غنی است بهر حال

نش
 موقوف اظهار

گفت

میریسی و چهار هزار قایق می گایلی و چهار هزار قایق اسرافیلی و چهار هزار قایق
 حضرت ایل که غنای شایسته هزاران باشد و این مجموع در ذات حضرت رسالت صلوات
 الله علیه و پس جمیع بود و ادیان را که از بهی متابعت از حضرت نصیبه تمام است
 حق رفته راه را بدرجه خاطر سپرد باید که فغان کاری دست خاطر دهد و هیچ کاری به
 فغان خاطر کند که رسول صلی الله علیه و پس فرموده است ایستفت قلبک و لو
 لشاک المفقون اگر رنده صوفی شود خاطر مرغ گردد و اگر رنده پسر شود خاطر
 شود و اگر رنده غنای شود خاطر تیغ گردد و اگر رنده در دریا رود خاطر کشتی
 گردد و اگر رنده در خشکی رود خاطر مرکب گردد و اگر رنده پادشاه شود خاطر وزیر
 گردد و اگر رنده ولی گردد خاطر الهام شود و اگر رنده بنی شود خاطر میرسل گردد و اگر
 رنده بحسب اجماع بود خاطر براق گردد و در رفعت شود رنده بجای سبحان و تعالی رسند
 قلب المؤمن و شمس المؤمنین معینست باید که غیر حق را در دل خود راه ندی و بوی
 اهلوات الله علیه خطاب بر پید که اخلع نعلیک ای اخلع من قلبک اهلک و ولدک
 کل با سوی الله سبحان فان هو الماحصل سیف الدارین و بعضی گویند که خاطر خطا پست
 دارد میشود در خیرو آن گاهی بالقادر ملک باشد آنرا الهام گویند و گاهی بالقادر
 آنرا سواد پس خوانند و گاهی از حدیث نفیس بود آنرا هو اچس گویند و گاهی از
 نقل حق پدید آید و با نقای لدول حاصل آید آنرا خاطر حق گویند و شری میمان اینها
 بشواری بود قال محمد الا سلام هرگاه که خواهی که خاطر غیر از شری بدی چکی از چهار ترف
 و سبکی یکی ترازدی شری اگر از ان جنس در شری یا بی غیر بود و اگر بر ضد شری یا بی شری بود
 اگر باریزینان معلوم نکرد و تراخته او من کند اگر در آن این خاطر اقد است بجا مان

مس
 از احادیث نفس

خبر است و اگر بر ضد این افتد یا بی شراست و اگر باین پسند آن نیز معلوم نشود بر نفس
معرض کن اگر نفس را مشغول شود تفرقی که بطبع نفسی دارد و ترس و خشیت بر کند
خبر است و اگر نفس را بدو میل یا میل طبعی و حبیبی نه میل ریا بجدای پستیخانه خلط شود
زیر اگر نفس فرایند است بجدی در جلیت خود نیز میسل کند اینست نیز این همان
که بدان خاطر خبر از شرفی که بر آنکه خاطر اندر است که حادث میگرد و در دل بنده که
اولی شود بر نفس بایز که فعل و آور برای آن خاطر میگویند که در و واضطراری نیست
تواری میماند و اشتقاق اول از نظای روح است یعنی لذتیدن نیز و حدوث هر دو از
دل بنده حقیقت از الله تعالی است و آن چهار قسم است یکی آنست که در نگاهداشت
کند در دل بنده آن قسم سی است بخل و پس قسم دیگر آنست که بختضای طبع بنده
خاطری کند آنرا هوای نفس خوانند و قسم دیگر آنست که در عقب دعوت طبع خاطری نشاء
میکنند نسبت اشش بلم میکنند و آنها پیش میخوانند و قسم دیگر آنست که در عقب دعوت
شیطان اعدا میکنند و آن مغربست شیطان و آنرا او هم پس بخوانند و آن
شیطان حقیقت حادث نموده دعوت شیطان نه آنکه شیطان اعدا میکنند
بل او بر کسبیتی است در اعدا آنرا که در این تقسیم بر آنکه خاطری که در قبل از
تعالی است گاه بخیر بود حجت اکرام و از ام حجت و گاه بشر بود حجت استحقاق و تعیلا و اما آنکه
که از کفر نباشد الا بفرزیر که او ناجی شد است و در پستاده نشده است الباعضه فرایند
خاطری که از جهت شیطان بود و نباشد الا بشر بر می اغوا که او که فرایند و گاه بود که بخیر بود
و ترا در آن مکر و استدرج باشد قال حجة الاسلام اولی تصوف آنست که در روی
سود حاصل کرده بود اولی که نفس را می نمود روی شد و نه در روی شرف و اما

مقتضی آنکه از اصل شده باشد ولیکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف
نشانده جز با شارت شرح چون قطعه کشیده شده و اصل آن قطعه را نگه دارند لیکن
بقیة آن قطعه پسند وی تخمین بر دست سلطان شرح نسخ افتاده بود و دیگر آنکه
این جهان و آن جهان از پیش روی بر خفا نیستند و معنی این آنست که از عالم چیست خیال
و کند نیست چه هر چه در پس و خیالی آید بهایم را در آن شکر گفت و تمهید نصیب چشم و گوش
و لذت و بهشت نیز از عالم چیست و خیال بیرون نیست و هر چه هست نیز برود و
بوی کار برود که چوب و خیالی آید چیست است و نصیب ابدان و اکثر اهل الجنة المعبود
سیم آنکه محلی و بر اجال و جمال حضرت که سپاس گرفته باشد و آنجا بود که حتمیاد محکوم
پس و خیال را با وی هیچ کار نبود و خیال و پس و علی که از آن خبر و با وی جهان بود که
بهر راه از او گذشت را با او آن که بهر در است از آن خبر بود و چون بدین در رسید
بر روی تعریف رسید و او ای این مقام است و حال باشد با حق تعالی که از آن علم است
و شود آید تا که وی از آن تعریف بپاکی و انجیل آید و کردی بجلول کنند و هر که با حق تعالی
را می باشد و آن حال و در پیدا آید از تعالی آن است و عبارت شواله کرد هر چه که در هیچ کفر
تجلی نماید در پیش خویش حق بود و لیکن و بر اقرت عبارت نمود از آن نیست نمود
کاری از راه تصوف اکنون نگاه کن تا عین در و پندار دیگر آن پسینی که این معانی در
ایشان یافت نشود و بظاهر مرقع و سخن طلمات اختصار کرده باشند تا که بگویند
و در با صفت بنای بروند و شهادت خویش متور کنند و محلی خویش حق تعالی مند
و هر چه در آن را و به نیستند و احوال ایشان از آن بگویند و تا از چیزی خواهد خبر
و که تعبیری کند برای آن چنین پسند و باشد که به خاطر آن در شکرگاه باشد و صمد

ایشان

نیکو دین گیرد و باشد که خوشتر بشد با سنان پند و نشان پند و حقیقت
 این که چه در دست بود اما چون خوابی بود که بگوید و راست بود و لیکن آن خفت
 در خیال آید و این پند را در پنداری در خیال آید و وی بدین جهان منسره شود که گویا
 هر چه در وقت آسمان و وقت زمین است چنین باید برین عرض کرده اند و بنده
 که نهایت کار او را خود یافت و وی هر یک موی از عجایب صنع حق پس از
 و کار در آفرینش همه چه بنده ایست باشد پندار که هر چه در وجود است برین
 بود که برید و چون این برید آمد پندار که خود کار تمام شد بشود و این مشغول شوند
 و هر طلب ناز شوند و باشد که آن نفس که متور شده بود اندک اندک برید
 آمدن گیرد و وی پندار که چون جهان چنان شود و ندوی خود از نفس خویش لذت
 در کمال رسید و این غرور عظیم باشد بلکه برین همه اعتقاد نبود اعتبار
 که نهاد وی بگوید و طبع مشرب شود که هیچ صفت و ایراد وی هیچ تصرف نماند
 این نام که کافی رحمت الله گفته است که بر لب رشن و در هوا بریدن و از غیب
 در این این هیچ کرامت نبود کرامات آن باشد که کسی همه امر کرد و یعنی که حکم
 طبع در میان شود که بروی جسم و علم نرود این اعتقاد را شاید اما آن دیگر محال
 که شش طایفه بود که ششیا طایفه دایره از غیب خبر است و کسانی که ایشان را کاهن
 از پییار کار را خبر دهند و چهره های عجب بر ایشان برود و اعتقاد بر آنست که وی را
 بایستد و بی از میان بر خیزد و شرح بجای آن بنشیند اگر بر شیر توانی نشستن که
 در آن سگ غیب که در پینه تست و بر آجود در زیر پای آوردی و متور که در
 شیر نشستی و اگر از غیب توانی خبر داد باکت مدار چون عجب و غرور نفس نشستی

شود

بدرستی و از آفت و تلبیس وی نگاه شدی غیب تو عیب تست از غیب خبر
 پاشی و اگر بآیت شوالی بختی در جوانی پرید پاک بر لب چون پروان از حسین
 خیال تراست ام کاسی بید از آمد و بران برستی و در سوای بریدی و اگر باوید بیک
 بکشد اشقی و اگر بیک باز پای بریزد بر کوه بزدگست شویسته نهاد پاک مدار که اگر بای بر
 بکندم شبیه نهادی عقوبت بکنشستی که خدای تعالی در قرآن عقوبت این را گفته است
 قوله تعالى انهم العقوبة الا ان قال جده الامام رحمه الله مراقب پاسبانی و نگاه داشتن
 زن است چنانکه بضاغت خویش بشریک سپارد و باوی شرط کند که از وی
 غافل نباشی و کوشش روی داری نفیس را هر لحظه بکوشی داشتن حاجت بود
 اگر از وی غافل شوی باز بر سر طبع خویش شود از کاهلی یا از شوش و از آن
 اصل مراقبه آنست که بداند که خدای تعالی بروی مطلق است و هر چه میکند و
 می اندیشد و ظاهر و باطن وی می بیند هر که این بشناخت و این معرفت بر وی
 غالب شد ظاهر و باطن وی مادی شود چنانکه اگر بدین ایمان نیارد کافوست و اگر
 ایمان دارد و تیری عظیم است در نظر حق تعالی مخالفت کردن قال الله تعالى انهم
 بان الله بری برستی بنید ایست که خدای تعالی بپند و روشو گفت صلی الله علیه و آله
 خدای با هم سعادتمندان بدست که تو ویرانی سپیدی اگر توانی باری بختی بدانی که
 از برای پند و تیری که وی سبحان تر از قیاس است در همه احوال و کار و قوی این
 رایت نیاید قال الله تعالى ان الله لا یستعجل فی الشیء بلکه تمامه آن باشد که بدوام
 در خلد و بی باشی و ویرانی مینی بداند که مراقبه بدو وجه است یکی مراقبه صدق است
 که ملایمت است بملت خدای سبحان پیروی بود و در محبت او بکشد و ملاحظ

القول فی المراقب

بهیشت و دوزخ و جای غیر خاندان و جوی دل باین معنی رایت با پستاد و جوارح تن شود
 از مباحات بازماند بمغای چون پردازد و بر ابد هر جمیع حاجت نبود تا جوارح
 نگاه دارد و آنرا پس بر شمرده و ضایع نکند از این آن بود که رسول گفت صل الله علیه
 و وسلم من اجمع محرمه تم واحد نگاه الله سبحانه عموم الدنیا و الآخرة هر که باشد از غیر
 ویر ایک عمت بود حتمه کارهای ویر اکفایت کند و کسی باشد که وی درین جهان
 مستغرق شود که با وی سخن گویند و کسی پیش وی نماند که در چشم باز باشد
 لوزائ چند این بود حال و درجه صدیقان که ممکن ایشان بخدای سبحان مستغرق بود
 در حقیقت اتم اتم پارسایان و اصحاب الیقین است و اینها کمالی باشند که دانند
 که خدای تعالی برایشان مطلق است و از وی شرم میدارند و در غفلت خدای تعالی
 در محسوس نشده باشند لیکن از خود و از احوال خود عالم بر غیر باشند و کسی را که درین
 درجه بود ویر احوال خود و خواطر و حرکات خویش را مراقب باید کرد و هر گاه کسی
 بکند او را در نظر باشد اول پیش او آنکه کار بکند بلکه اول خاطری که در دل در آید گوش
 دارد و همیشه دل را مراقب میکند تا هر گاه بداند پیش پدید می آید و در این اندیشه
 که پدید می آید نگاه کند اگر خدای تعالی بود تمام کند و اگر هوای نفس است باز
 و از خدای تعالی شرم دارد و خود را با طاعت کند که بر اولین و آخرین دردی پدید آید
 فقیهت و عاقبت آن بر خویشتن به پند و در ابتدا ای عجز اندیشها این مراقبه فایده
 و هر که این بحث ساخت اگر عاقل باشد از مراقبت و غافل باشد و اصل آنست که
 خاطر او را نگاه دارد و دفع کند که اگر دفع نکند از وی رغبت پدید آید نگاه عمت که
 نگاه فقه شود و بر جوارح هر دو درین کفایت صل الله علیه و وسلم آن الله عز و جل

از احمیت یعنی در این وقت که تراحمیت کاری چه بد آید از خداوند پس بپوشد و پیر می
 وید آنکه شناختن آن غلط که چیست از جهت حق است و یا از سوی ای نفس است علی
 مشکل و عزیز است و کسی را قوه آن نباشد باید که همیشه در محبت عالمی باورع باشد
 تا از وی موع بوی سرایت کند و از علما که بر دنیا و مافیها باشند حذر کند که شیطان
 نیابت خویش بر ایشان داده باشد فدای عالمی و دنیا و دنیا پرستان و بداد و علیه السلام که با
 داود از دوستی عالمی که دنیا او را مست کرده است حذر کن که وی ترا از دوستی من
 بکند که ایشان راه زنانه بر بندگان من نظر دارد مرا قهر باشد در وقت عمل و جلد و جراح
 و احوال وی از چشمه حال خالی بود اگر طاعتی بود و اگر محبتی بود و اگر مباح بود و مراقبه
 و طاعت آن باشد که با خلاص کند و با صفوت دل بود و مقام بود و آنچه میسر که در فضیلتی
 بود دست بند دارد مراقبه در محبت آن بود که از خداوند سپاس شرم دارد و توبه
 کند و بگذارد آن مشغول شود مراقبه در مباح آن بود که از خداوند سپاس یارب باشد
 و در نعمت خدای سپاس منم را بپند و بداند که در وقت ناظر دل است و قوس هیچ حال
 از نظر او غایب نیستی اگر نشیند باوب بنشیند و اگر بچسبند بر دست راست چسبند
 و روی بپسند دارد و اگر بمشمل طعام خورد به دل فراغ نباشد از فکر که آن از همه اعمال
 فاضله که در هر طعمی چند از عجایب صنعت در آفرینش وی از صورت و رنگ و بوی
 و لذت و تلذذ وی و در اعضای آدمی که آن طعام بکاره ارد چون انجش و قویان و دندان
 و حلق و سینه و شکم و مثانه و آنچه برای قبول طعام است و آنچه برای دفع ثقل است
 که هر از عجایب صنع و دست و نظر درین عبادت بندگست و این درجه علم است
 که بگویند چنان باشند که چون این عجایب صنع چنان عظمت مباح ترقی کنند در جمال

و جلال و کمال وی مستغرق شوند و این درجه موعده است و صدیقان و کرمها
در طعام چشم خشم و حقارت نگرند بخلاف شوت در ضرورت خویش نگرند
بدان مشغول شوند که کاشکی بدان محتاج بودی و درین ضرورت تفکر کنند و این درجه
زاهدانست و در اینجه چشم شوت نگرند و همه اندیشه بان گذرانند تا بگویند که تا بهترین
و خوشترین چیز بپوشند و بخورند و زیادت از همه بخورند و باشد که طبع را و طبع را
و پیوسته را قیاب کنند و ندانند که همه صانع خداست و عیب صانع عیب صانع
بود و این درجه اهل غفلت است و در همه مباهات همین درجات در پیش
آید و از اینجه که الله تعالی و ایمان علی السداد و فی القول و العمل و الاغتوا و اگر مشایخ
طریقت قدس الله روحه و احم کبرای دین و معتقدایان اهل یقین اند و جامعند میان
علوم ظاهر و باطن و جمع میان علم ظاهر و باطن را درجات است و کمترین درجات جمع
تسلیم بر علی است و اهل هر علمی که از علوم دینی ظاهریه و باطنیه و واقعات
بحقیقت آن علم من غیر اتحاد کلمات السلف الصالحین بفرم بعضی بعضی با فضل و
التقدم فی علم و کان کان کل صنف منهم معلوما بما بینهم حتی بعد الحمد طال الله
وقت القلوب و استولت الدنيا و مجتهدات القلوب کذا قاله الشيخ الفاضل
ابو عبد الله الترمذی رحمة الله و از باب احوال و اصحاب کمال اند عقاید صافه ایشان
بنابران ^{در بعضی} صریحه است از کتاب و سنت و اجماع امت و مؤید است
به دلایل ثقلیه و ثنویه عقیده و باین همه اهل ذوق و وجدان و کشف و عیانند
قد اقبل سبحانه و تعالی علیهم بطه و جذبه و جل الیه بطفه سبقت هم من الخی
و از هم کلمه التقوی فهو امن الله سبحانه و سامه الی الله سبحانه و اعرضوا عما سوا

صنعت

پس چنانچه خرق الجلب اندام و حالت حول اللوحش اسرارهم و ابواب غریب و خرم
 موطاقت و محققان و موبدان مذاهب و عقاید اهل پشته و جاعش و آذ بدعتها و ضلالتها
 دور دور آشد بخوم آسمان بدایت و رجوم ششیلین غرایب اند نو الهی الیکین و ضیحة
 الذین یمنع المبتدین و حقیقة لاهل پشته و لومنین اند و قد لوند غریب و جل انوار
 ولایت و اسرار نهیست و الهی نزل این المومنین بکلمت و رحمت خود پستیض و
 تسبیح کرد و اینده است اولیک کتب فی قلوبهم بالایمان و ایدم بزوح منه فی عام
 و نا و اتم بکلمت و لایشر با زبان طایفه مخصوصه را اصطلاحات مشهوره و بیانیهم
 که بآن متفرد و عبارات نیست و کما نیست متبدله و بیانیهم در اشای محاورات غایت
 بایکد بر سبیل این مضمون بایضه تکلیف العبارات و الکلمات و کذا حقایقها لیل و لیل
 تحت الامتداد فضلای کشف بالجماع فان کما شغلات القلوب مستجابات
 الامور لا یکن العبادة عن سبیل الحقیق و لا یعرف من نازل تکلیف لاجل و من علوم
 تکلیف المقامات و علوم این طایفه علوم احوال بود و احوال بولایت اعمال استند
 کسی از علوم احوال میراث بود که اعمال را درست کرده باشد و بجن آن قیام نموده و اعمال
 نعم و قستی بجزیر کرد که اعمال را بشناسد و کینیت بر غسلی برانند که آن علم احکام است
 از امور نیست قانده و فوزه و غسلی عمده فی بعض و علم حالات و طلاق و نکاح و مینا
 بدست غسلی هر چند که در سبیل و احوال بود و اجنبی که علمند است و او را بداند
 و موت کرده و علم هر چیز که او را از این نکذیر بود از امور و کسبش و غیر این و این علوم
 علم علوم تمسک و اکتساب و از آموزش آن بچک پس را جاده نباشد و علم بیان او را
 است بکی مجاهد در طلب کمال قبل از حصول و مجاهد دوم در استعمال آن بعد از حصول

و الکلمات

ان

و هر چه که غرض از توفیق طلب آن دانشمند است اول چیزی که برنده دانشمند
است و است در طلب این علم و احکام او بر قدر امکان و حسنه طبع و قوت فهم بود
و اینست احکام علم توحید و معرفت بر این طریقی که کتاب و سنت بر آن مایه است
و سلف صالح بر آن بوده اند آن قدر که بر این حق است آنچه اصل پیوست و جامع است بر آن
حاصل شود پس اگر خداوند سبحان او را توفیق زیادتی بخشد تا آنکه شبیه آنها که در خاطر
یا در نظر آید بدان بکند آن نعمتی باشد زیاده نیست مذکور بر آن شکر واجب بود که
از خاطر ندهد و پس که با و مناظره و مجادله کند بقوت آنچه دانسته باشد بکل احوال کند
و خاطر بر این قوت عقیده میسر کند و صحبت نماید و با او قطع کند و بعمل مشغول شود
و آنچه دانسته است در عمل آورد و در اول چیزی که بداند لازم شود و علم الهی توفیق
و معرفت او و ریاضت و تهذیب اخلاق و تکایف سلطان و نشانه دنیا و معرفت آن
که این فتنه با و دشمنان چگونه اید و نماید و این را علم حکمت گویند و چون
توفیق بر آید و اجابات استقامت یابد و طاعت او در متابعت شریعت با صلاح
آید و با و آب می بخشد و تعالی مودب کرد و در جوارح و اعضا از کام انور شمع بر
و جسم جوانیت را از مخالفت نگاه دارد و بعد از آن او را اصلاح اخلاق و تطهیر ظاهر
و استغفار بطن و روی و اجتناب و ترک دنیا و احوال از آن دانستند و بعد از آن
فرمود و تطهیر پس بر آید بعد از آن ممکن کرد و در این راه علوم حقیقت خوانند و بعد از آن
علوم خوار و علوم مشاهدات و حکما شایسته که علم اشاعت عبارت از این علوم است
پدید آید و این آن علوم است که طایفه متصوفه بر آن مخصوص گشته اند بعد از جمیع
سایر علوم مذکور و اما این علوم را بر آن سبب علوم مشاهدات خوانند که از مشاهده است

بود پس مانع رکاب شد که این قایل نمی چرخد یکدیگر که هم از آنجا است بیست و نه
 بود و بدست نیست که درگاه بود که یکدیگر که ای و هر چنان که بدین منق بود و جان بین
 موجب این طایفه را با طایفه خود ساخته و علوی که بدین است و همگی و همگی
 ایشان آن اصطلحات معروف و مشهور گشت و معلوم و معارف در آن افکار
 یا یکدیگر یکدیگر و بیان میسر که در کس که اهل آن بود و آنرا می یافتند و به آن
 جوان کس که بدین مقام می رسید و بود و به شیب و محض می یافتند و آنرا می یافتند
 آنکس که اهل حال بود و آنرا در حال پیر و نیا شد یا بر تصور رقم خود می کند و در قایل کان
 نیک بود یا آن کلمات را نسبت دهد به غیران و مقامات و محالین بل و این بود
 نوع نیست و بهتر که حق را در کند و یا بخار و در پیش آید آنکه بعضی مقامات را از زبان این
 طایفه بر پسین و چهار و اخبار شرح و هم و مقالات و سخنان ایشان که به هم نزدیک
 بود و بی سخنانی در روز خفی و اینها را آن مشکل و فنی یا که کنیم تا هم این بر طایفه
 و غیره آسان بود و این همه که به اسلام بدانکه اول توبه نور معرفت ایمانست که بدین
 آنکه در آن خود و چنانکه که قائل است و این را بهر بسیار خوار و است و
 بدانکه که یک شری و بهر صورت بشیخانی و بهر کس و در هر دل پیدا آید چون کسی که در
 طریقه است و بشیخانی شده و این بهر پسین انگشت بگوید و در هر کس که بهر طریقه
 که تا آن که در هر حال آمده است و در پیش پیر و نیا که در چنین چون بهر طایفه
 بهر طایفه که تا آنکه است چون که این بوده است که در وی از هر طایفه بوده و در حال
 غیرین بوده و بهر طایفه که در هر حال آمده است و در پیش پیر و نیا که در چنین چون بهر طایفه
 شری و بهر طایفه که تا آنکه است و در پیش پیر و نیا که در چنین چون بهر طایفه

آن

القول فی التوبة

کند در مستقبل نیز بر سر آن نشود بپای پس چنانکه در ساط و فایکستر اند و تمیز
 در کات و منکات بدل کند پیش ازین اگر باطل شادی و بطور بدو اکنون اصل
 معرفت باشد پس نفیس تو پیش جانی آمد و اصل وی نور معرفت و ایمان و رفع
 آن بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت و روی
 آوردن بطاعت و موافقت هر که بالغ شد و گاه است بر وی واجبست که توبه
 کند از کفر و اگر مسلمانیست و مسلکی بتقلید مادر و پدر گرفت و زبان کلمه میگوید و بگوید
 مخالفت و اجابت که از آن غفلت توبه کند تا تحقیقت ایمان آگاه شود و بدین
 آگاهی نه آن بخیر ایم که دلیل آن بخیر در کلام گویند پیامور در آن بر ممکن واجب
 نیست لیکن آن معنی مطلق که سلطان ایمان بدل وی غالب و قادر شود
 تا حکم ویران این باشد و پس حکم ویران آن وقت باشد که توبه در ملکتن
 رود و ایمان ایمان برود نه ایمان شیطان و هر که معصیت ملود ایمان تمام باشد
 پس بدینستی که آمد توبه از کفر واجب شود و اگر کافر نبود از ایمان عادی و تقلیدی
 واجب شود و اگر این نبود از معصیتی خالی نبود از آن توبه واجب شود و اگر این
 ظاهر خویش از معصیت خالی کرد یا طریقی از تحسم این معاصی خالی بود و هر که
 طوع و مشوره سخن و دوستی مال و جاه و جسم و کبر و ریاء امثال این ملکات که آن
 همه میانیت دل است و اصول معاصی است و ازین همه توبه واجبست تا هر یکی
 از آن همه بحد اعتدال آید این شهود است را مطیع شریع و عقل گرداند و خواهد این
 دراز بود و اگر از بهشت خالی بود آزه سوا پس و حدیث نفیس و آیه بشما میگوید
 خالی بود از آن غصب توبه واجب آید و اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت و اشتغال

تعلقی در بعضی احوال خالی نبود و بعضی نقصانها فراموشش کردن می سپارد و گاهی
بسیار است اگر چه در یک لحظه باشد و ازین نیز توبه واجب بود و اگر بمثل خیانت
که همیشه بر ذکر و فکر است و خالی نیست از ذکر و ذکر نیز مقامات مختلف است
و متفاوت هر یکی از ان درجات را انصاف نیست باضافت با آنکه فوق و است و
تفاوت کردن بدرجه نقصان با آنکه قاتر از ان تکلیف است و خیر است و توبه از ان
نیز واجب است پس در هر مرتبه و درجه توبه است نسبت بآن مقام و در مرتبه که باشد
از ان خالی نباید بود و درین عالم غریب است و بدین عالم آب و خاک بود
بجارت و پستاده اند و حقیقت روح ادنی علویست و از انجا آمده است و باز
باجا خواهد رفت و سرمایه وی بدین تجارت عمر وی است و این سرمایه دایم
نقصانست و اگر فایده و سود هر نفسی بشناسد سرمایه بریان آید و هلاک شود
و قیامت آن سرمایه را نفایس سود و دوست در علم خدا می پسندد پس کسی
که انکار میدهد اندک نفایس خورشید عالم را غیب بود و نداند و اینست که هر یکی که هر است
که بوی سعادت ابد توان میدهد که بسیار بداند است که واجب و چشم است
آنکه در قوی ظاهر گویم بر همه درجه عوام آن مقدار که بدان مشغول شود عالم
غیر ان نشود و جمیعشت دنیا تو مانند پراخت و این آن بود که ایشان از ان
دوزخ بر ماند و واجب دوم آنکه عوام خلق طاقت آن ندارند و هر که بدان قیام نماید
از عذاب دوزخ رهاست و باید و لیکن از عذاب حسرت و فوت درجه آن نرسد
که چون در آخرت کردی را پشتمند ز بر خویش بر تبه چنانکه پستار و پشتمند در آسمان
آن جنین حسرت که با وی کرد و هم عذاب باشد آن توبه که کنیم و از حبست از غافل

ما چون در خلاص این عهد است و بدین سبب است که روز قیامت را روز
تقاین خوانند که پیکر پس از غنی قلیل نباشد بلکه طاعت نکند و توبه نکند و پاکیزگی
کردن پیش از پیش نکند و تقاین بود که زله انبیا و اولیای آن بوده است که هر چه
بند طاعت کردند هیچ باز نگرفته اند تا فردا حضرت نکند و تقصیر به کوی که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم کردند میداشت و میداشت که نان خوردی حرام نیست
بیشتر رضی الله عنهما میگوید دست بشکوی صلی الله علیه و آله و سلم فرود آوردم مرا
پوی رحمت آمد بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر این طعام دنیا
میر بخوری گفت یا عایشه برادران من اواللهم پیش از من برفقه اند و گریه
دید و قطعتها یافتند و گفتم که اگر از دنیا نصیب یابم در حبس من از ایشان کمتر
باشد روزی چند صبر کنم و دست دارم که از برادران خود با عالم عیسی علیه السلام
و گفت پسکی فراز پر نهاد ابلیس و بر گفت که نه شوک دنیا گفته است و ایشان
شدی گفتند بهر که دم گفت پسکی نیز بر نهادی و تخم کردی عیسی علیه السلام
چند اوست گفتند این نیز با دنیا هم با تو بگذریم رسول صلی الله علیه و آله و سلم شهادت
نیلین فرمود نیکو کرده بود و در جوانی در چشم آنحضرت نیکو آمد و بنسب خود تا آن بند آمد
باز آوردند و در نیلین باز کردند و بند نو پدید کرد و نه چشمه گیتی نه است که در شوی
طه این واجب نیست و لیکن قوی طه دیگر است و خطا کار صدیقان دیده باز
کرده و دیگر تمام شرین خلق خدای و بزرگ خدای و بزرگ راه وی ایشانند و گمان هر که
بجز این روح بر خود نهاده اند افتد اید ایشان کن در قنوی عالم میاویز که آن حشری
و گمانست پس از جمله بشناسی که بعد در مع حال از تو به پستی نیست و تا آنکه حله

و گفته ام
خوشتنم

دوست دارم

توبه بشرط خویش بود بخیر و رست مقبول بود چون توبه کردی در قبول بگشت
 بگشت در این بهشت تا توبه بشرط است یعنی در هر که خیریت دل آدی بشکست
 تا بهشت و خلافت او تا به حبس و بد است و شایسته او با حضرت ابوبکر است بگویند
 و حجاب وی از آن حضرت بگشت در گشت نباشد از آنکه غفلت سبب حجاب ویت
 و توبه او سبب قبول او به دل آدی که اصل کوهریت بگشت از جنس کوهر خوشگوار
 و چون آینه است که حضرت اکبرت بودی بخیر و چون این سلام بچون شود
 بخار گرفت و بهر معصیتی که میکند ظننی بر روی آینه دل نشیند و بهر طاعتی که
 میکند ظننی توری بدلی پیوند و ظلمت و معصیت را از دل دور میکند و خیرت آفر
 طاعت و ظلمت معاصی بر دل پایی بی باشد پس چون ظلمت پستار شد توبه را
 الواطعات آن ظلمت را بهریت کند که دل باصفاء بانی خوشش شود و هر که چند آن
 اثر را کرده باشد بر کلاه که از کلاه بخیر دل رسیده بود و دوری نوحش کرده که توبه
 طاعت بندید و چون آینه بخار که باطن وی سرایت کرده باشد چنین دل خود توبه تواند
 کرد که بزیان کوید که توبه کردم و چنین که جان شو عکس را بهایون بشوین پاک شود
 دل از ظلمت معاصی با نور طاعت پاک شود و برای این گفتند که عمل فعل الله علیه
 و سلم که اگر چند آن کلاه کنید که با سحر رسیده آنگاه توبه کنید پندیر از جنس رسیده
 که توبه بهشت گفت آنگاه را از آموختن کنی یعنی طاعت الله فعل از دل توبه و عمل
 و اگر سر توبه از آن اثر فایده تا گویا که آن فعل هرگز نداشتی از سبب رسیده که توبه
 گفت توبه آنست که کلاه با آموختن کنی بگویم گفت که معصیتی توبه آنست که لا توبه
 توبه میکند معنی این سخن قوی را بهر است که گفت استغفر الله من ظلمت حق بند

لکن

مگر که

از پس هر رشتی نیکویی بکن
 تا آنرا محو کند و گفت عمل
 الله علیه و سلم

استغفر الله ربی را پر سپیدند از توبه گفت از توبه انابت می برسی یا از توبه
 استجابت بر سپید توبه انابت که هم است و توبه استجابت که هم گفت توبه
 انابت آنست که از خدا و شهادت برسی برای آنکه بر تو قادر است و توبه استجابت
 آنکه از دشمن و داری برای آنکه بتو نزدیک است و از دشمنی گفت که توبه عوام
 آنکه هر دو و توبه خواص از غفلت و توبه انابت از رویست بخیر از غار سپیدن بدایم
 و یکون یافتند و بری گفت توبه انابت که از ذکر ماسوای حق توبه میکنی اینک
 وفاق گفت که توبه انابت که با حق سبحانه و تعالی با شسته بی رشت جانکه در اول
 همه رشت بودی بی رگ و آنکه آمده است که القایب من الذنوب لکن لا ذنب له و در
 قرآن میگوید و لا یغفر الله الذنوب الا لمن تاب و توبه انابت که در جهت کسی را باشد
 که از جهت کلمات توبه کند از بعضی و توبه استجابت که از معاصی و شوار است پشتران
 بود که بتدریج بود و بدان قدر که میسر شود توبه یا بدو و توبه الاستقام بدو که در
 راه دین بر چهار اصل انفس تو و حق سبحانه و تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار
 دو چیز پیشی بود و در پیشی و چستن از انفس خود بدی و چستن می پس ماند و معانی
 دنیا بد چستن از دنیا برای چستن آخرت پس تراری از انفس خود بدی
 پس ماند و تعالی را بد آورد و در دنیا با آخرت و صبر و خوف و توبه بر مقتدا
 انست و او پستی دنیا از آخرت ملکات و دشمنی وی و بریدن از وی از دنیا
 و عبادت این فتنه و زهد است باید که اول حقیقت و تعینت وی بشناسی
 بلکه فقر آن بود که چیزی و نیاز حاجت بود ندارد و بدست وی نبود و ادبی را اول
 بر خود حاجت آنکه ببقا خود آنکه بفنا و مال و چیزهای بسیار ازین همه چیز است

حبیب الله

القول فی الفقر

وی نیست و وی بدین مسبب نیازمند است غنی آن بود که از غیر خودی نیاید بود
 این حسنه یکی نیست و آن خداوند است پس چنان دیگر هر چه در وجود آید از من و سپس
 و طایفه دشمنان را به پستی ایشان بدست ایشان نیست پس بحقیقت غنی است
 خداوند فقیرند و برای این گفت می پس چنان و تعالی و الله العزیز و اتم الفقر این نیاز بحقیقت
 خدا است پس چنان و شما در ویش و با و بخل و بی صلاحت است الله و پس چنان
 و نبی و علیه فقر را بدین تعبیر کرد و گفت اصحت در تنها بعلی و لا عریب فی غنی طایفه
 فقر منی گفت من صیاح میگذازم و در گم و در دار خویشم و کلید کرد و از من بدست
 دیگر است که نام در گشت بود از من در ویش و روحی پس چنان و تعالی بیان آن میکند
 و ربک الغنی ذو البرکته ان یشاء ینزله بکم و یستخلف من بعدکم ما یشاء غنی است
 که اگر کسی را خواهد هلاک کند و قوی دیگر یا فرزند پس در خلق فقیر باشند و بیک
 جمله در میان اهل تصوف فقر بر کسی لغد که خود را بدین صفت پند و این طاعت
 بر وی غالب باشد که بدانند که هیچ چیز ندارد و هیچ چیز درین جهان و در این جهان است
 وی نیست نه در اصل آفرینش و نه در دایم آفرینش و رسول گفت صلی الله علیه
 و سلم که خدای پس چنان چون بنده را دوست دارد و بر او بلا مبتلا کرد و اند و اگر دوست
 وی قهر بود اقسا کند که بشود یا رسول الله اقسا به باشد گفت و بر آن مال گذارد و اصل
 و طایفه جهانند که ذات و هستی خود را از ان خود ندانند پسند این را دوست بوده و بهین
 تعالی و نه مقام و نه فعل و نه اثر در هر دو عالم هیچ ندانند و این وصفی که هیچ ندانند هم
 ندارد و محضی خود را محض بنف حق و پس فطرس و همانا الفقر خری که خواهر علیه السلام
 فرموده انشأ الله بدانت و این آن فقر است که صوفیه و رای آن هیچ مقام ایشان

در ویش میل پارسا را
 دوست دارد

بلکه خود را از ان خود پند

که در انداختن صاحب این قلم در دو کون هیچ کس نیست پس بدین پیچید و تعالی چه
فرموده پس همانند غیر است خواص او لیای خود را از نظر اعین است و در آنجا
که از نظر خود است آن نیز مستور اند اولیای حق قبایلی را به خود نمی بینی و ملائمتی شخصی
آلایا الا ان يكون ما افاد المعلوم لنا عن الله سبحانه من فتح الحكمة بفتحها على
وقبيل في ما بعد مقام خست از جمله شریک و لازم است و هر مقام که از آن است
که صفات و تفاوت از انشراح نماید و رنگ و مقام خود شش و هشتاد و هشت
در مقام صوفی و صفتی دیگر زاید بود و آن سلب نیست هیچ احوال و تعلیل و مقامات
از خود بود و چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه پسند من و را و خود و ذات
و صفات خود در محو و فنا در غایت و این حقیقت فقر است که مشایخ در خصیلت
آن سخن گفتند و غیر آنچه گفته اند فکر صورت آنست قال حجة الاسلام و زکریا
که چون دل قانع از دنیا و آند و کین و شکسته یابد و دوی انوری عظیم کند و دل نماند
که دنیا باشد و باشد و آن پسنگ خمر هر چند بجهت کند و ذکر عطا و است نیاید پس
در هر چه هر کسی بقدر نزدیکی دل و دست بهی پسما و تعالی و فکر و محبت وی و آن
مشغولی بقدر فراغت دل بود و انداختن پس بجز و بگوید دل تو انکه از پس غیر خلق نباشد
این دو دل هرگز با یکدیگر پایدار نباشند و در وجود و چیز پیش نیست و غیر حق
چون دل در غیر حق نیستی بدان قدر از حق گسسته و غافل شوی و چنان قدر که از غیر گسسته
شوی نمی پسما و تعالی نزدیک شوی ابو محمد جریری گفت که فقر نگاه در دست بود
که تا به دور از حق گنی بطلب معدوم قیام نمایم بطلب از خلق آن وقت باید
که در غایت فقر از قیام بفرایم این حال گفت فقر آنست که ملک هیچ چیز نباشی چون

صفا ضا ز شد مقدم
تفاوت الشی خیاره صیاح

این هر
السرور الذکر

الذی فی الزهد

یکم متوی ایشان کنی و از این خروج چیز نمانی که قال الله تعالی و یرون سیما علی انفسهم
 و لو کان بهم خصاصة لا یلجأ الیه احدکم لعلکم یتقون و ترک منفوق گفتنی
 گفت چون انصاف کنی سبحانه و تعالی دست شود غنا بدو پس ماند و تعالی دست کرد و
 زیرا که غنا و غرور و حال اندک هیچ یک بی آن دیگر تمام نگردد و دست گفت که تحت فقر یکست
 بوقت نیافت و بدو ایشان را دست بگاه یافت قال حجة الاسلام علی طرمت
 و دنیا جانیست که بی چندی دنیا گذشت و هیچ بقا ندارد و در وقت مرگ آنرا هیچ
 نماند و آخرت صفای و باقیست که هرگز تمام نشود و قفا نپذیرد و دنیا در چشم وی خیره
 و در عرض آخرت یاق از دنیای فانی دست بردارد و بهتر اختیار کند این حالت نیست
 دل را از دوی زهر که زیند بشو شرط آنکه زهر از دوی در میان حالت دنیا باشد که زهر از خطره
 زهر دوی فریفته بود و باید که آن زهر نیز از دوی با قدرت باشد حب کسی که زهر دنیا را نبرد
 زهر از دوی صورت نبرد و مگر که جان بود که چو بی روی و مندر پستانند و لیکن این
 بایشان یا بندگان و انبیا که قدرتی برید آید نفیستن بصورت دیگر شود و آن
 عشق و که ولده باشد از دوی بگردد و شرط دیگر آنکه چون مال از دست بدو جلا حرم بدو
 برآید مطلق آن باشد که همه لذت دنیا در دست بگذرد و لذت آخرت عرض کند و لیکن
 مخالفتی و پی باشد که میکنند و درین بیج سود بسیار بود و چنانکه حق تعالی فرمود الله
 یشتري من المؤمنین انفسهم و اموالهم بالجنة الا ان یلقوا بها و یشتروا بها انفسهم
 الذی با یقیم به فدای تعالی حق و مال از مؤمنان بخیرید میشت و گفت مبارک باد این
 بیج بر شاست و باشد بدین بیج که سود بسیار دارد بدین در آنکه خود حق دنیا را
 در پی منیفت است بر یک اهل خوفت بلکه خوف آن بود که آخرت نیز از پیشش نماند

و بی بر خیزد و چون بنیاد بر بنیاد شوی چشم و فرج است و شکم
 بکشد بدین معنی چشم خمارت نکند و چشمه اکوان را در برابر حق سبحانه و تعالی و عونت
 باشد و خود را از ان بزرگتر دارد و که در حرب بهایم ما در ان سرگز بود از شہوت
 بدان التفات کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی را نخواهد بود و معرفت و شناخت
 وی قناعت کند و در حرب جزو نیست همه در چشم وی حقیر کرد و این در هر حال
 درو بود که این عارف چنان باشد که از طاعت نکند و در حق تعالی پیوسته اند
 و بهر حال خویش صرف میکند پس مدد او که عارف را بعد از دردم بود و زاید
 و عارف باشد و دیگری بود که یکدم ندارد و زاید نباشد بلکه کار در انست که دل
 کشته باشد از دنیای بطلب آن مشغول بود و نه بیکریستی از ان بچنگ بود و نه
 صلح و نه ویرا دوست دارد و نه دشمنی که هر کس که چری دشمن دارد و هم بوی
 مشغول بود چنانکه یکس چری داده است دارد بوی مشغول بود کمال دانست که
 در حرب جز حق سبحانه و تعالی است از ان فارغ باشد یا بنزد حق باید که جواب
 در یاد و دست تو خشنه حق تعالی بود اگر آب در دریا پیش بود و اگر کم و اگر
 آب در دریا آید و اگر نیاید از ان فارغ باشی کمال اینست در رسول گفت صلا الله علیه
 و سلم که از حق سبحانه و تعالی در یاد چنانکه حق و است از وی کشف و مشرق
 ما دریم یا رسول الله گفت پس چنانکه می کنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید
 و چنانی می کنید که پس چنان نخواهد بود و خنصره رضی الله عنہا بآید و خویش گفت
 یا در حق مال غنیمت از شهر با در رسید جانم نرم تو ازین در بوشش و طعام خوشتر
 این پس از تیا باشد که کسی با تو بخورد گفت یا خنصره مالی که چکس به از زن نداند
 بود

رضی الله عنه

تو حال رسول صلی الله علیه و سلم از همه بهتر دانی بخدای بر تو که رسول چند سال
بود در نبوت که وی و اهل وی چون باید از پیش برودندی شبها نگاه کردند
بودندی و چون شبها نگاه میکرد بودندی باید او که پستند بودندی بخدای بر تو که چند
سال بروی گذشت که فرما بشیر نیافت تا انگاه که فرستاد خیر افتاد بخدای بر تو که یک
روز طعام بر خوان پیش وی نهادند از که لیسیت منزه شد تا انگاه که بغیر نمود تا
بدرهین نهادند بخدای بر تو که دانی که چون شب بخفتی بر یکمی غمستی دو تو که دو یک
روز باز آن کلیم چهار تا کردند تا قدم تیر بود گفت ده شش آن کلیم چهار تو نرم زرد
مرا از نماز شب باز داشت گفت چنانکه بود دو پیشش کشید بخدای بر تو که دانی که
چهار پیشتی و بقال با یک نماز کردی تا جاده خشک نشدی پیرون نتوانستی آمدن که
جاده دیگرنداشتی بخدای بر تو که دانی که زنی ویرا از بهر سپهر ازاری و در ایامی بیفتا
پیش از آنکه هر دو تمام شد یکی بخدای بر تو که رسول صلی الله علیه و سلم آن یک پیش
تو که رفت بود و پیش کرده زود بود جز آن هیچ نداشت غصه گفت رضی الله عنهما
تجین است پس هر دو بخدای برگشتند که از موشش میشدند پس گفت و دیگر
از پیشش نشدند یعنی رسول صلی الله علیه و سلم و ابو بکر رضی الله عنهما
و ایشان را می رفتند اندک اگر بر راه ایشان روم بدیشای رسیم و اگر نه ما
از راه دیگر بر نرویم یا عیشش سخت ایشان صبر کنم تا عیشش راحت بایشان
برم بداند که در جات زهد و رفق زاهدان بر پشه نوع است یکی آنکه زاهد شود تا از جات
آفت برسد و اگر او را باز صدم بر نرود و او را در این زهد خایفانست آنکه زاهد
برای ثواب آفت و این همانتر بود که این زهد بار جانت کشد و این زهد را همان

وی

شد

و آید و اراق بود پسیم کال ز بهر در است که در دل وی نهیم دوزخ بود و نه آید
 بهشت بلکه دوستی حق تعالی تنگی دل و برافزودن گرفت بود و دوستی دنیا و آخرت
 از دل وی جدا شده و از هر چه جزو نیست تنگ دارد که بدان التفات کند و کسی
 که در محبت حق تعالی بدر آید لذتها بهشت در چشم وی چون لذت کودکی
 بود با گنجشک در مقابل بادشاهی راندن و باشد که آن کودک آن بازی به
 دوست دارد از لذت بادشاهی جزوی از لذت بادشاهی خبر ندارد و بسبب آنکه
 هنوز ناقص است و مانع نشده و در هر چه مردی رسیده و هر که جز مشاهد حضرت
 آیت و برامدادی مانده است هنوز ناقص است مانع نشده است و در هر چه
 مردی رسیده از این سیاحت و ارسالی برسدند که معنی الامن اتی الله بقلب سلیم
 چیست گفت دل بود که در وی جز خدای سپاسمانه و تعالی چیزی نبود تحصیل آنچه در دنیا
 ثبات باید کرد بداند خلق در مایه دنیا افتاده اند و او بیاید دنیا را نهیب
 نیست و لیکن هم در دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و تسکین و کالای
 وزن و مال و جاه مهم اول طعام است و در جنس و قدر نان خویش نظارت آفتاب
 کترین چیزی بود که غذا دهد و اگر پیوس بود و میان نان جوین و گاو دین و اعلا کند
 بر نان پخته و جو پخته شد از در حبه زرد پیرون آمد و پنجم رسید اما
 مقدار کمتر و سیر بود و میان نیم من و اعلا نیمی که دو بر خ منی باشد و در شش و قدر
 تنه در بیش نیست اگر برین زیادت کند زهر در معده فوت شود اما نگاه
 و کشتن آید و با نر کترین درجه نیست که بعد از آنکه که پسگی را دفع کند و چ چیز
 آنکه دارد که اصل زهر کونامی است چنانکه اصل حرص درازی است و میان

المن نصف صاع

وی آن بود که قوت یک ماهه یا جبل روزه نگاه دارد و کمترین در حبس آن بود که قوت
یک سال نگاه دارد و اگر ازین زیادت کند از هفتصد و هشتاد و نه روز که هر که امیدوار پیش
از یکسال دارد از وی زنده نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم بودی که قوت یکسال
از برای خیال بنهادی که آتش را طاقت صبر نبودی اما برای خویش شبانگاه را
بچوب نیکداشتی اما آن خورشش کمترین تره و پسر که باشد و میان روغن و آنچه از وی
کنند و اعلا گوشت و اگر گوشت بر دوام خورد زنده برود و اگر در هفتصد و یک دوبار
پیش خورد و اما در دو و یکبار خورد و تمام تر بود اما اگر در روزی دوبار خورد زنده نبود و هر که
خواهد زنده بماند بایست که احوال صحابه رضی الله عنهم و احوال رسول صلی الله علیه و سلم
را بداند و اینست رضی الله عنهم میگوید وقت بودی که در خانه رسول صلی الله علیه و سلم
بجمل روز آتش و چراغ بودی و هیچ طعام نبودی جز خرما و آب عسلی علیه السلام
گفت که هر که فردا پس طلب میکند ویرانان جوین و خشن بر خاک با سکا و سپید
باید گفتی یا جواریان که تا آن جوین و تره خورد و کرد و کندم مگردید که بشکر آن قیام
شواند کردن هم در دم جاهاست و زاهد را باید که یک جامه پیش بنود و چون بشود
در تنه بماند و چون جامه دو و پسر بود زاهد نبود و کمترین کلامی و پراهنی و گفتی با
و اعلا لکن باین دستار بود و از برای و چش کمترین پلاس بود و میان چشم
درشت و اعلا پنجه درشت چون نرم و بار یک شد زاهد رفت در آن وقت که
رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافت عایشه رضی الله عنها کلمی و از ازی سطر بنا
و گفت این بود است جامه پنهان شما و پس در خبر است که هیچ کس جلد شربت
پوشد که نه خدای بخوی مواض کند که چه دست بود و زردوی تا نگاه که پر و کا

و بخت ده جانه رسول صلی الله علیه و سلم از راه کیم یازده روز بودی و گاه
 بودی که جانه او صلی الله علیه و سلم چنان شو غلیظ بودی که کشیدی که جانه روغن
 که است و یک راه غلیظ نیکو آوردند و میرا در حال سجود کرده غذای را بر او گرفت و
 چون آمد اول درویشی که پیش آمد بوی داد و گفت نیکو آمد در چشم من رسید
 که غذای پیچانده را بدین بهیبت دشمن گیر و میوه کرم و غل غل رضی الله عنه در دهان
 طافت پس درم پرستی خرید و استین وی در هر از سر دست در از تر بود و در
 و گفت شکر آن خدا را که این خلعت و دست هم میسکن است و گترین آنکه
 و چراغی خاموش بود و بگوش مسجدی و ریاضی شاعت کند و بیشتر آنکه جره باشد
 او را بنگرید با چهارت و جهان باید که بلند شود و بخار گردد و بود و پیش از مطلقا
 حاجت بنویس و چون سقف پیش از ششش که کند و گنج کند آواز هر پیغمبر و مقصود
 و پس راه گرام و برکت دفع کند و آه ل چتری که از طول امل بعد از رسول صلی الله
 علیه و سلم برید آمد بنای کج بود و دو روز چهارم و در جستجو که در آن عهد جانه را یک
 روز پیش بود و بعد از رضی الله عنه منظری بلند کرده بود رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود تا بیا و کردند و یک راه رسول صلی الله علیه و سلم بکنند و بلندی بگذشت
 بر پدید که از آن کیست گفتند از فلان کس پس پس از آن انگیز و تهر رسول صلی
 الله علیه و سلم می آمد و روی می نگریست تا آنگاه که انگیز سبب تا کیستی
 معلوم کرد چون باده گفت انگیز آن کند باز کرد رسول صلی الله علیه و سلم
 باز و دل خویش کرد رسول صلی الله علیه و سلم ویرا دعا کرد و چسب بصری رضی الله
 عنه گفت که رسول صلی الله علیه و سلم در محضر خویش خشمی پیشانی آنده اخت

از مسکن آن بود که

و چون به بلای بروجی شهادت رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خدای تعالی بوی شری
مهره بر مال وی در آب و خاکس ملایک کند و هر رضی الله عنه در راه شام کو شکی
وید از خشت بخت نکند هرگز نه اینست که درین امت آن کنند کسانیا که برای
که خشت بخت وی خرابت نکند آن قدری یا اما نسیطه الطین و در خرابت که
که کپس که بنای نهاد پیش از شش کن کند در شتاده شادی کند که آبی فاسقین
مهره فاسقان گمانی این چنین بهر که گوید رضی الله عنه در خانه ای رسول صلی الله
علیه و سلم دست بر سقف بپسیدی و چنین بهر گفت و گفتا و کپس که محراب
رسول را در یاقم هیچ که لم جز آن جا که پوشیده بودند نه آششده و هرگز میان
و خاکس که قباب نکرده اندی پهلوی بر خاک نهاده اندی چون نجیبی طاهر بر خشتن
انگندندی مهم چهارم خود خانه است در حث اعلی در آن درجه عیسی است علیه
السلام که هیچ چیز نباشد آتشانه و کوزه کسی را دید که تا چنین بدست شانه
میکرد شانه چند است دیگری را دید که بدست آب میخورد و کوزه نیز چند است
و میان آن بود که از هر چیز هم یکی دارد از جوب و سفال اگر کپس و ریخ بود و در آن
رسول صلی الله علیه و سلم بدینشتی از او دم داشت و خوشی از لیفتم بر کرد و
خشن وی یکی دو تا کرده و عسری رضی الله عنه یک روز پهلوی رسول را دید که
حصیر بر وی بگزیست گفت چرا ای کبری گفت قهر و کسری دشمنان خدای در آن نهاد
و تو رسول و دوست خدای درین دشواریها گفت یا عمر خرسند باشی که اینها
آن نهاد درین دنیا بود و ما را در آخرت قسمت یا شتم پس بد آنکه چنین است و در
علیه رضی الله عنه پاره بود رسول گفت صلی الله علیه و سلم ای عایشه هرگز

و سفیان عینه

بشمن بروی عهد دنیا یا از من آید برید و بفلان سیکس واپسید و شاکر برید
 الله منار رسول صلی الله علیه و سلم بر کلمی دو تا خطی یک شب در افرا او شش نو
 و اگر دم سه شب در خودی عهد دیگر روز گفت و شش فرایم با نذر و عیان کیم
 بنا آورید و یک راه غیبی آورده بود و نه تحت آن صحت که دست را پیش از شش
 و بنا نهاد سه شب پدیدار بود تا با فرشت آن نیز کسی دیگر در پستاد و بخواب
 فرست شد آنکه گفت چگونه بودی حال من اگر بر روی و آن شش وینا پیا می کند
 کفاح است سهل مستری و عهد الله غنیمه و جمعی گفته اند در کفاح زهر نیست
 و زاهد ترین خلق خدای سبحان رسول بود صلی الله علیه و سلم و بی زنا زاده
 داشتی و برانه زن بود و غسلی بر منی الله عنه با کمال زهد جمله زن داشت و دواز
 هرت تابدانی که رو این بود که کسی دست از کفاح بدارد تا از وی لذت مبنا شرت
 بشود بطریق زهد که کفاح با شرفه فرزند هست و دوری فراید بسیار و دوری بقا و نسل
 و این جهان بود که سیکس اصحابان خود را و تا ویرا لذتی در طعام خوردن نباشد و
 چون سبب هلاک شود و بدان نسیل حطع شود غاما اگر کسی ویرا آید بشد کفاح
 از خدای مشغول خواهد کرد و اگر کفاح او بیشتر و اگر شوی غایب شود کفاح را و بیشتر
 تا در فساد می افتد و زهد آن بود که زنی با بجان نخواهد بر زن باید که شوی شش و شش
 و شوی انکه ششم ششم ملل و جاه است و این هر دو زهر است و افذک از وی و آن
 که ما بهشت از وی تر یافت و آن دنیا نیست بلکه هر چه بد نیست هم از وی خلیل
 استخوان الله علیه از دوستی و ام خواست و می آمد که چرا از خلیل فریشتن
 گفت با خدا یا و آنست که دنیا دشمن داری و رسیدم که از تو دنیا خواهم گفت هر

بدان حاجت بود از دنیا بنزد و درین جمله چون شہادت و زیادتیهای وی در پیش
کرد و از مال و جاه بقدر کفایت اقتضای دل وی از آن کاسته شد و مهر دنیا از دل
وی پدید شد و مقصود از ترک دنیا آنست که چون بدان جهان رسید سر نکو نیابد
بنود و ریش باز پس نبود که با دنیا نکرده و سیکه بد دنیا نکرده که دنیا آرام گاه و آسایش
جائی بود و اما کسی که دنیا در حق وی چون طهارت جای بود که جز بوقت حاجت بپای
نخواهد بود بلکه این حاجت بهر دیگر بوی التفات نکند بجمای از وی برود
و کسی که جمای ویرا دنیا داشته باشد بختی از پناه برود و چون داند که او را نخواهند
گذاشت پس سلسلهها بر خود محکم کند و موی خویش بدوی بندد و چون ویرا از پناهی
بر آید بدوی خویش آویخته بود تا حسد موی از وی کنده نشود از آن نبرد و در
خلاص شد جراحت وی با وی بماند و از لم وی سیج کونه تر بد این باشد حال اهل
دنیا حسن میگوید که قوی را در یا منتم که ایشان نشاء تر بودند بهلا از آنکه شایعست
و اگر شمار آید بدندی گفتندی الا ششیاطین و اگر شما ایشان را دیدی کسی دیوانه
و آن قوم در بلاد غیبت اذان میگردند تگاولی ایشان از دنیا بر فراشته و گشته
شود تا بوقت حرکت هیچ چیز آویخته نباشند چنانکه گفتند از آید آنست که در آن
چیزی بنزد و در دل میل نباشد آید المؤمنین علی رضی الله عنه گفت که از آید آنست
که پاک ندارد از آنکه تمام دنیا کافی خورد یا مؤمنی تجبسی گفت که نه بد ترک کردن
فصول و زیادت است این مبروق گفت که نه بد آنست که با خداوند پس جان و روح
سبب را پاک نباشی شعل را از زهد بر سپیده گفت و یکم چه قدر باشد چری
که کم از پرش بود تا در آن نه بد کنید او میگوید سیطه گفت که بد ترک کینگی خد مغاوت

کما قرأه من انچه که نزد حق سبحانه و تعالی قدر ندارد و صولت چند
 غایبی که کنت زهد در حقیقت وجود ندارد زیرا که در چهره زهد میکنی که ازان
 نوبت پس آن زهد نباشد و اگر در چهره زهد میکنی که ازان تست پس چگونه
 زهد کنی در چهره که با تست و ازان تست و نزد تست پس زهد نباشد الا به دل
 مواسپات و دست باز داشتن از زیادات پس معلوم میشود که زهد نزد
 شیخ ترک چهره است که ازان او نباشد و در دست او نیاید و ترک آن چهره است
 که آن ازان بود قال حجة الاسلام بدانکه مبر خاصه آدی است و بهایم را بصیرت
 که پس تا قصه و طایکه را بصیر حاجت نیست که پس کا ملند و از شهوت غالی
 پس بهایم مسخر شود و در ایشان هیچ غالی لجز شهوت و طایکه بعشق حضرت اکبر
 مستغرقند و ایشان هیچ مانعی فی تا در دفع آن مانع مبر کنند بلکه آدی را در ابتدا بصفت
 بهایم آفریده اند و اندر وی شهوت و غذا و جامه و زینت و لوب و لعب بروی مسلط
 کرده اند تا بهنگام بلوغ وی پس بوقت بلوغ وی توری از انوار طایکه در وی پیدا
 آید که در آن عاقبت کار با به پند بنگه دو نوشته در وی موکل کرده اند که بهایم
 محروم اند یک نوشته در پیر ایدایت میکند و راهی نماید و از انوار آن نوشته توری
 بوی پیر ایدایت میکند که بآن عاقبت کار با به شناسد و محطت کار با به پند تا
 اندرین نور خود را و خدای سبحان را بشناسد و بداند که عاقبت شهوتها همه هلاکت
 اگر در وقت فرخش بود و بداند که خوشی و راحت وی زود بگذرد و رنج وی
 در اوقات و این بهایم را نباشد و لیکن این هدایت کنایت نیست که
 کسی بداند که بهاری زیان کار و نیست لیکن بر دفع آن قادر نبود آن دانستن اول

فی الص

از ان
فاما

فایده نیکه همچنین سیکه دانند که در آن شوت زیان و هلاک نیست فایده
وقع آن نه داشته باشد که آن را پستن او را فایده نکند پس ایند پس ایند
دشمن را بروی موکل کرده است تا ویرا قوت و قدرت دهد و نماید و تشدید
کند تا آنجسه بدانت که زیان وی در انت دست از وی بدارد پس چنانکه
در وی بایست آن بود که شوت براند در وی بایست دیگر بدید آید که شوت را
مخلاف کند تا از خطر آن در استقبال برده و آن بایست مخالفت از لشکر ملایکه
و آن بایست شوت را از لشکر شیاطین و این مخالفت را باعث دنیا
نام کنیم و آن بایست شوت را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر
جنگ است که آن میگوید بکن و آن میگوید مکن و وی پیوسته میان این دو
مانده اگر باعث دین بای بر جای دارد و ثبات و رزاد و در کارزار کردن با باعث
هوا این اثبات ویرا صبر گویند اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه
کردن و بیاطعن گویند و تا در کارزار باشد با وی آزار جهاد گویند پس معنی صبر بای
داشتن باعث و بی است در مقابل باعث هوایی و هر کجا این دو لشکر مخالف
نمود صبر نبود و از اینست که ملایکه را و کودک را و بهایم را قدره صبر نیست این
دو دشمنی که گفتیم که ام الکاتبین ایشانند و هر که را نظر و استدلالات کشا و شود
تا بداند که هر چنانکه حادث بود پسینی بود و چون دو چیز مختلف بود سبب مختلف
بود و پیچند که کودک را و بهیچ راه را بداند بهایست بود که عاقبت کار را بداند
و نه داعیه و نه قوت آن باشد که صبر کنند و نزد بلوغ این هر دو بدید آید و آنکه این
دو را بدو سبب حاجت بود و این دو دشمنی تجارت این دو سبب است

داشت که هدایت افضل است و اول آنست آنچه قدرت و اراده عمل و آن
درشته که هدایت از ویست شریفتر و فاضلتر است پس جانب دست راست
از صدر باید که ویرا مسلم باشد و صدر توی که ایشان موکل تواند و آن درشته
که هدایت از ویست درشته دست راست است و چون وی برای ارشاد
نت اگر کوشش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این کوشش
دشمن بوی احسانی باشد بوی که کرده باشی که ویرا معطل نگذاشته باشی
این چسبند باشد ترا در چسبند بنویسند و اگر از وی اعراض کنی او را معطل
کنی تا چون بهایم و کدوگان از هدایت محروم مانی این بدی باشد که بجای وی گردد
باشی و بجای خویش بر تو پستی بنویسند و همچنین اگر آن قوت که از دیگر درشته
باید در مخالفت شنوات بکار داری و جهد میکنی این چسبند باشد و برای چسبند
بنویسند و اگر بدی بر تو بنویسند این هر دو این احوال بر توی نویسند و بجهت
در درون دل تو بوشیده از دل تو و این دو درشته و صحایف ایشان از عالم
شهادت نیند و ایشان را بدین چشم شوان دید چون مرک در آید و این چشم ظاهر
نرا شود و این چشم دیگر که عالم ملکوت بآن توان دید باز شود این صحیفها حاضر
هست و بنویسند دید و در قیامت صفوی از ان خبر بانی و تفصیل آن در قیامت
که ای تمام بینی و قیامت صفوی وقت مرک بود چنانکه رسول گفت صل الله
عیه وسلم من مات ففقد مات قیامته و هر چه در قیامت کبری است در قیامت
صفوی نمود کاری از این مست مقصود آنکه بدانی که صبر جایبی بود که جنگ بود و جنگ
جایی بود که دولت شکو مختلف بود و این دولت شکری از خیل ملائکه و یکی از شیطان

آنست که م
خیل